



LC Control Number



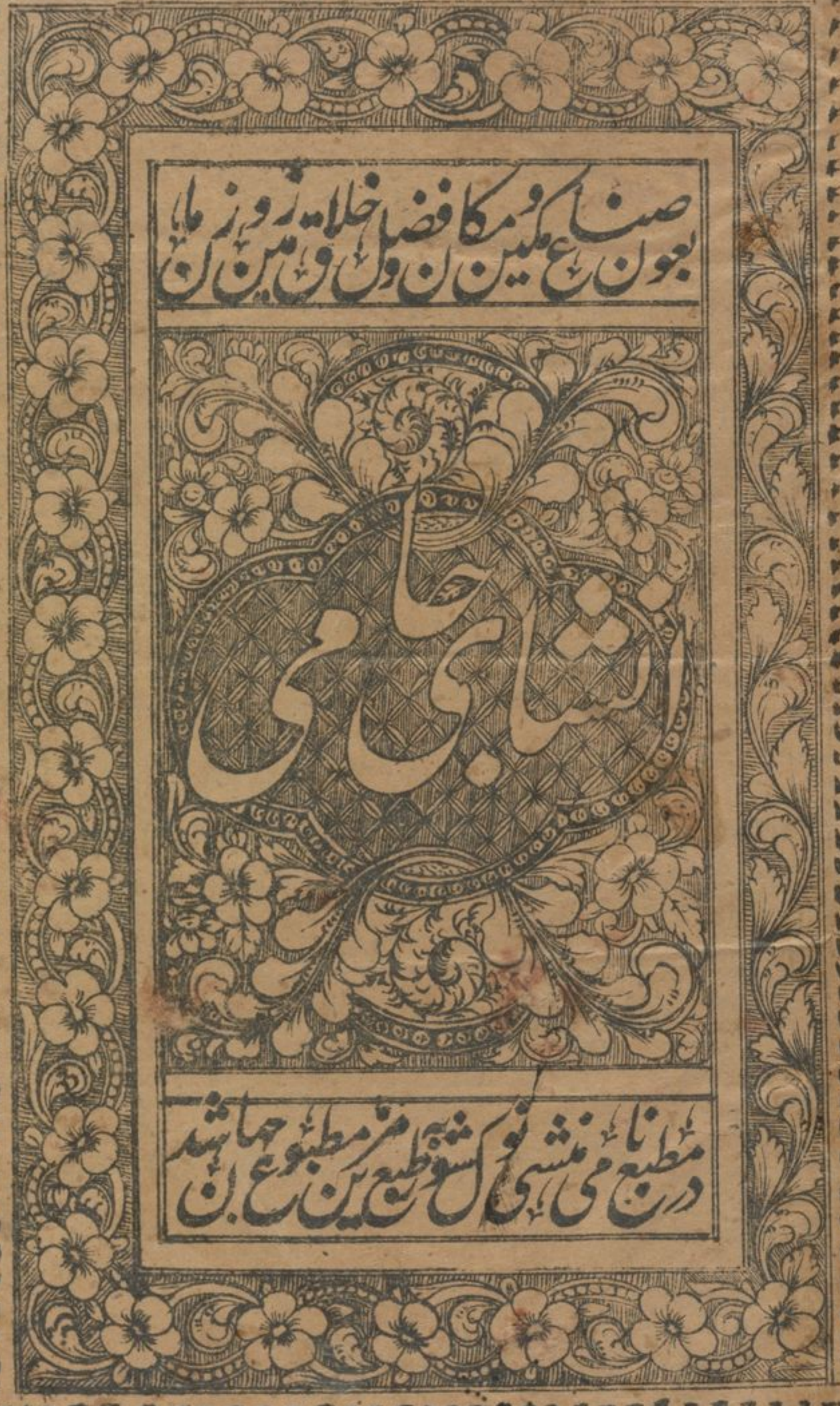
2002 362448

40

اصم ۹۶۷۷  
Tami ۱۴۱۴ - ۱۹۴۲ قنار

۱۱  
۵۱۵  
۱

کتابخانه مطبوعات دولتی ری



1884



۵۲  
 برای خدا نیست که در هر طریقی  
 ببیند خود کتاب را  
 ۵۳  
 داده شده حکمت و تمیز  
 در میان حق و باطل  
 ۵۴  
 در توفیق و هدایت  
 بصیرت و راستی قصد  
 در همه کارها و در تعالی پاک  
 است در اندیشه و در هر طریقی  
 است در نیایش و در هر طریقی  
 ۵۵  
 طریقی که در تعالی پاک  
 است در همه کارها و در تعالی پاک  
 ۵۶  
 در توفیق و هدایت  
 بصیرت و راستی قصد  
 در همه کارها و در تعالی پاک  
 ۵۷  
 در توفیق و هدایت  
 بصیرت و راستی قصد  
 در همه کارها و در تعالی پاک  
 ۵۸  
 در توفیق و هدایت  
 بصیرت و راستی قصد  
 در همه کارها و در تعالی پاک  
 ۵۹  
 در توفیق و هدایت  
 بصیرت و راستی قصد  
 در همه کارها و در تعالی پاک  
 ۶۰  
 در توفیق و هدایت  
 بصیرت و راستی قصد  
 در همه کارها و در تعالی پاک

این باسماق است  
 و لغز افند اسم ذات است که  
 باین معنی صفات کامل  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 او با او چه چیز که در هر طریقی  
 او با او چه چیز که در هر طریقی

بعد از انشای صحائف ثنای و محبت صد الذی انزل علی عباده الکتاب و پس از او ای و طائف  
 درود و تحیت علی افضل بن اوتی الحکیمه و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کلمه بر اسرار صیانت  
 انشا را اطلاع نیافته و بر اسرار منشیان فضیلت اتمار بقدم اتباع نشناخته اما چون بصورت حکمت  
 و اقتضای حال رفته چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجاویب اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود  
 به معیار طبع سلیم و ذوق مستقیم بعضی از اجله مخادیم تمام عیار می نمود و درین اوراق جمع کرده شد  
 و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بخاطر مقبولی عبور افتد خطور بر ضمیمه صاحبی سر مایه جمعیت و  
 حضور گردد و فقط الله تعالی بصندق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور و رفته های  
 که بدر و ایشان مخدومی ارشاد مانی خواجه عیبه الله سبحانه طلال  
 ارشاده نوشته شده هر چند راه درونی رومی راه نیست که گویش را وجودند پیش از کتاب  
 تا در هوای او نگردد عرض حال خویش از فیض عام او بنبرد و روشنی و تاب و طلائع نیاز و شکستگی

وحوائف شوق ولبسته بزمین بوسی خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستانه که پناه صادقان  
 و نزلگاه راستان است بموقف عرض رسانیده میشود التماس التفات خاطر فیاض که واسطه  
 دولت دینی و دنیوی و رابطه سعادت صوری و معنوی است میرود چه ظاهر است که نیازمند  
 مختص را بجز نطل عاطفت که سینه سخنگان آن آستان پناهی نیست و بجز سایه محبت بار یافتگان  
 آن دولتخانه آرامگاہی است ای خاک درت که ببار بار دست + گر روی بسوی تو نیارم  
 بکه آرام + اطناب موجب سلامت است و ایام ششم غرامت سلام الله و تحیات و رحمت و برکات علیکم  
 اولاً و آخراً رقعہ آخری است سفیلاً یام مضت مع جبره کانت لیا لیا بهم افراحاً ابا علی ذلک  
 الزمان طیبه + ایام کنت من اللغوب مراحا + یاد آن روزی که در سخنان منزل اشتم + جام می بردست  
 و جانان در مقابل ششم + قصه کوزه که شمول فیض پیر می فروش + بود حاصل هرمناس که  
 در دل داشتیم + نیاز و افتخار عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود و آنکه ماندگان در مانده  
 را با کلبه فراموش نگردانند و گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشه خاطر مدیف  
 بگذرانند ای بزم وصل حاضر خائبان را دستگیر زانکه دست حاضران از غائبان کج تاه نیست +  
 ز یاد ابرام شرط اوب نیست سلام الله و رحمت و برکات علیکم اولاً و آخراً رقعہ آخری است  
 سلام علی عاکفی متران + به حل من فاق کل الانام + سلام علی طائفی کعبه + لطوا فسامم  
 حج الکرام + چون تکلف در ابلاغ سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوه اهل اوس  
 و شیمه ارباب نامست لاجرم خاطر فاتر و راق ام بر این مرام رخصت نداد و مصرع دیوانه  
 چه داغ دروشر عقل و سدا و توقع آنکه گاه گاهی از حین زمین بوسی عتبه علی و طمانناخته  
 استلام و التوحیه حق نیاز مندی گذارند و در ماندگان در مانده را از گوشه خاطر فرو نگذارند  
 ای مرغ شاخسار عنایت که در بدم + از گلشن وفارس دست نکمت وصال + خوش  
 ای پری بلند فراموشیت مباد + از حال ما که بستم پریم و شکسته بال + مرادات حاصل سعادت  
 استوار باد و السلام و الاکرام رقعہ آخری بقالم الله تعالی الی یوم الدین ولا انساکم خلاص المحبین

است بسین مسد و سکون  
 اصف و فتح و بیخ و باغ  
 فو قالی یعنی نازده و بیخ  
 صلح غرامت یعنی بجه  
 ولای معاد و بیخ و باغ  
 فو قالی یعنی بجان فزاین  
 صلح سلام خدا  
 و سلام آن در محبت آن  
 و بیخات آن بر شاول و باغ  
 و باطن خاطر ابرام  
 پیراب کردنی ایام را  
 که گذشت با سبیلگان  
 ای سبیل بودم من از باغ  
 راحت داد و شده  
 سلام من بر گوشت نشینان  
 سبیل بندگی با در آمد  
 خلق و سلام من بر زیارت  
 کنندگان کعبه که بسبب  
 توان کنند آن کمال  
 ولای معاد یعنی بجه  
 صلح غرامت یعنی بجه  
 انسان مخدوم سلام  
 درود و سلام  
 الله تعالی بطرفه و باغ  
 کبریا شمارا دردی  
 درستان مشتاقان





انیت عنقریب روز قناعت غیرت و اتناغ بکشاید و از روی توح غیب علی حسن الوجوه جمال نماید  
گر شایع بصورتی بر آید چه عجب و در محنت دوری بر آید چه عجب چون حال که خلاصه وجود آنجاست  
تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب + اخذ تم نوادی و به بعضی ناالذی نیز کم لوکان عندم الكل اطناب  
از صدیگنیز در ظل مالی بر سفارق ادانی و اعمالی ابلا با و محدود و با در رقعته آخری اظهار شوق و غرام  
تقبیل ترا ب اقدام نهادم سده سدره مقام کرده انام لمجار خواص عام بعد تعاطلان جلاله فی یوم اقیام  
نه دیارین فقیر ستوان است لاجرم طی آن مقال کرده رو بقبایه تضرع و استمال آورده میگوید **س** **س** **س**  
در آن حضرت بخوان نامم بر زانکه می ترسم بر آن سمع شریف آید بر آن چون شوی سیراب فوج موج آن  
بحر حیات تشنگان تیره جوان را بنماطر بگذران رقعته آخری بعد از عرض نیاز مناری و شکسته و شرح تعلق  
و بستگی زمین بوسی معتبه عباس شریف و موقوف نیفت خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه عرضداشت  
انکه جناب مخدومی ترک مجاورت کعبه جان دل کرده بودند در وی مسافرت در قبایه آب گل آورده چون نعمت  
قریب بعد از زوال دانسته اند وقت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی را که  
عمری بشکایت ستودم خود را در شیشه ضمیر منم و دم خود را چون چراغ کدما صبر و شکایت + المنه نشه  
که از به دم خود را در زبان ساخته میل مراجعت نمودند و بصورت آنرا طوره سلک سایر عزیزان غیرت و دعوت  
فرمودند شکایت که گرد این تشویر آباستین گرم از چهره حال ایشان خواهند آفشان روزگاری این بحالت **س**  
عنایت آینه ضمیر ایشان خواهد زد و این گستاخی بنا بر فرموده ایشان واقع شده **س** چه یار و سوارا  
که در خشنود راه سفارش بخورشیا نور زید + بهین رفعت و قیاد بسکه خود را در آن حضرت از ره که تر نویسد حق سبحانه  
نزدیکان از بی بهرگی دوران محفوظ دارد و دور از زهره مستیز و یکان مخلوط اسلام والا اکرام رقعته آخری نیاز  
و دل خستگی و جزو شکستگی بموت غرض سانی و پیشو که شوق و غرام با پوسی محاوریم که از آن است که بقبریز زبان  
و تحریر تبیان بیان آنکه در محال احوال اینجا آنکه گشتی در گرداب و صاحب گشتی در غایت اضطراب **س** **س** **س** **س** **س** **س**  
عزیزان بوز و بیگن که بساحل و بجائی برسد ظل سکارم بر سفارق اکارم و اعالی محدود و با در رقعته آخری  
بعد از عرض نیاز بسان ختصار و از بیجا معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولت خانه آنکه خرمست

منع کبریات در آن است  
بزرگترین و بزرگترین  
منع متقن بود و بوقالی  
مضموم معنی آید و هم  
سرفتنه شامل در آن دل  
جز در سن است پس است  
آنکه ضرر کند شمارا اگر  
باشد نزدیک شما کل  
و بعد از آن  
اطناس از باب افعال  
بمعنی غمنازی را که  
غرام این غمنازی در آن  
بمعنی شوق و دل  
تقبیل ایقان و با هر دو  
از باب تقبیل معنی آید و آن  
که **س** **س** **س** **س** **س** **س**  
بین جمله تشبیه در دل  
بمعنی آستانه آید  
قدومه بکسرتان و سکون  
دال منته و وار و معنی پیشوا  
که **س** **س** **س** **س** **س** **س**

از باب استمال بیابان و دره  
دانی بودن **س** **س** **س** **س** **س** **س**  
سین مکه نام ستاره که بسیار  
کند است **س** **س** **س** **س** **س** **س**  
کند است الکشف

سولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرمود و با فرخ چنان بجاوم شد که سفر ایشان  
 با جازت نبود و از آن حرکت بسیار پیشمان شمرند و پیشانی پریشان انداخته اند و غم را حجت جزم کرده  
 و روی توجیه بد آن جهت آورده ازین مهور مستمام بمبالغه تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میلند  
 سه کرده در گردن بصد خجالت روی - عذر سخاوتیم جرم اولی بد پیش منحل امام ان شاه کرام عذرین  
 باشد فضولی و السلام رقعہ آخری سه بر چند طناب تدبیر شد - بر خاک رت نیند امیدند  
 بازی کجید طناب تدبیر ازیم بدر و خیمه بهم در شکند - نزدیک نمود و دور نمی نمود که دورانه دولت  
 پانوس نزد یکان است و به ما چه توان کرد سه فرشته است برین با ما جور و اندو که پیش از رو عاقتان  
 کشید دیوار در جا کرم الهی و فضل نامتناهی التوست که وصال سنده الا منیة قبل طول المنیة نیس کرد سه  
 میرونده در مانده ولی تا بزید نیت آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه و تعالی نزدیکان از رحمت عنایت  
 دوران میدار و دوران را از دولت مواصمت نزدیکان مسرور و السلام رقعہ آخری سه ای بی سینه  
 عمد وفا کرده و پیش تو وفا بعد عیب است مگر گریان زرقای تو دو صد خسته جگر از بهر فرساتند و باز نگرد  
 و اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که بر جا باشند از فقره عزیزانی که محروم و مجبور مانده اند  
 متاثر خواهند بود و هیچ جامعیتی چنانچه باید بود نخواهد بود و چنانچه بر غریبان آنجا ترحم کرده اند  
 فقیران اینجای را نیز تشریف قدوم سرفراز گردانند تا آنجای مصلحت وقت باشد بقدر کرد و از کارم  
 اخلاق ایشان بدیع نمی نماید جاری احوال برو جوی که تنضم به مصالح دینی و دنیوی شده و افع با و السلام الا کرام  
 رقعہ آخری سه آورد صبا نامه مشکین کیمت - شد و روضه جان تازه از شرح قلمت - من مر و جواب  
 آن نیم لیک مراد انداخت درین مرحله کمال کرمت - بعد از عرض نیار عرض شدت آنکه داعی را داعی این بود که  
 عنقریب در سلک کنین بوسان آن آستان بلایت نشان از ازلت قبله اتمه جهات را با لطیف العرفان انتظار  
 یابد با بواسطه برودت هوا و شدت سرما و توقف افتاد امید واری بعنایت حضرت باری عز شأنه است  
 که در اول بهار این سبز امید و میدان گیر و این شگوفه مراد شگفتن پذیرد زیاده ابرام شرط او نیست مراد  
 و وجهانی حاصل سعادت جاودانی متواصل با و السلام والا کرام رقعہ آخری حق سبحان و تعالی

اقتضایین مصلحت و حال بجهت  
 در آن خدای مصلحت یعنی نذر  
 خواستن  
 روی بکسر لای دودال  
 صحتین اما در واقع  
 چادر در  
 نوقالی دونان عاشر  
 دال مصلحت از نیندک یعنی  
 ملاز کردن در بسمان ۱۲  
 وصال سنده  
 شای حاجی  
 ای پیشین با این از  
 قبل فرود آمدن مر  
 متاثر ستم حاصل  
 از با تفعل یعنی از قبول  
 کننده  
 بفتح رای مصلحت سکون  
 شین چون از خدای طی  
 یعنی یکدیگر  
 و برینک سر و یعنی لایق  
 از ازلت نشان  
 بدو طاعت حاصل  
 طلب و تاختن حق  
 در این سبایی  
 در باب افعال یعنی  
 درین کرون در ستار  
 درین کسی لا و تک  
 درین که اندکی است

درین کرون در ستار  
 درین کسی لا و تک  
 درین که اندکی است

ظل را فت و سایه عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را به فراق عالمیان مهرد و در اراد و  
 ارکان دولت را در دستم غنیمت توفیق رعیت پروری و محبت گستره رفیق گویان نادیده چون  
 ملاحظه فرمایید که در روزهای استقامت عموم برای او منطوی بزرگ تلافی ناپاکان جمع و قلع و باکان  
 بسمع همه فقیران و شکستگان سیده همه یکدل یک زبان است تضرع و ابتهال بر داشته بدعای او ام دولت  
 اشغال نموده و نهایت در جا و ثقی است و امید صادق که همین این نیست و برکت این غنیمت روز بروز  
 فتحهای تازه و نصرت بابی انداز میگردد و مراد است وینی و حاجات اخروی بخت اول انجامده حق  
 ز شایان بغیر عدل خواست - آسمان در زمین بعد از است - سلطنت خیمه است بس عزم کوش بود  
 راستی در عدل ستون که نباشد ستون خیمه بجای چون بود خیمه بن ستون بر پای یاری این خیمه سعادتمند  
 زمین ستون تابش باد بلند ز باره ابرام شرط او نیست + توفیق رفیق و سعادت زیادت با و والسلام  
 و الا کدام رقعته آخری **۵** شنای شاه جهان که شب شینان با و دعای دولت او در صبح خیزان با و  
 به طرف که کشید تیغ یک سوار چو مهر سپاه خیمه چه آنچه هم گرم گریزان با و چون نواریش تا که از فتح آن نسیم ظفر  
 می وزید و از نشتر آن خیمه نصرت می رسید افتادگان کوی نیاز را از خاک دولت بر داشته و گاه گوشه قدر و منزلت  
 شان با وج عزت و ذروه که است بر افراخت روی تضرع و ابتهال سجدهات شکرگزاری بجا آور و ز بان حال  
 و لسان مقال بوظائف منت و سپاس خاری کشاوند **۶** شکر خدا که شام امید ز مانه را صبح طرب ز مطلع  
 غر و شرف دمید و بر ناک و دعا که کشاوند **۷** از از بازوی نیاز همه بر بدت رسید در نجابت لطف الهی و  
 رشحات فضل استنابی آنست که دولتخواهان آن حضرت هر روز شاخسار فتح غنچه مراد و دیگر چهره کشاید و از جو بار ظفر  
 منال مقصودی و دیگر سرسبزی نماید **۸** هر طرف همت ادای سفر خواهد کرد و منصرف و تایید رفیق سفرش خواهد بود  
 هر کجا صولت او کوس و غا خواهد کوفت. فتح بر فتح ظفر بر ظفر خواهد بود و ظل افت سایه عاطفت با آلا با و بود و با و  
**رقعه آخری ۹** نامه که زبان سعد نشور اقبال منست و مهر او بر باد نقش لوح امان منست و نوره جانم بر او است  
 آن خورشید را یک یک نورات عالم شاه جهان منست چون عنایت نامه همایون منی از از دیار دولت و از افزون بود خاک نشینان  
 استان محزون نیاز سفر از گردانید و گاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروه که است سانسید همه یکدل در یک بان بود

**۱** شعاری کیست شعاری  
 یعنی ابتهال این معنی است  
 در آن برای شکست  
 بمعنی است  
 تضرع و ابتهال این معنی  
 از باب استفعال  
 جایی قرار  
 مطلقا استفاعل از باب  
 انفعال بمعنی بخت  
 منع تعاقب  
 ز آن فریدین هلال معنی بخت  
 محمود و تضرع کردن و نوار  
 گردانیدن از آن  
 قانع بفتاح دعین مهله  
 بمعنی بر کردن  
 تضرع بضاد بمعنی در  
 دعین مصلحتین از باب  
 نفس بمعنی گریستن  
 ابتهال بیای  
 موصوذه از باب استفعال  
 معنی تضرعی کردن

این روز را  
 کنونی تکرار  
 در روز ۱۲  
 این روز را  
 در روز ۱۲

نیاز بر زمین و دست و عبا آسمان بود طاعت ناگونی و در سحر رضا جوئی قیام نموده رجا بگرم آموختن است  
 و امید به شرف نامتناهی صادق که غمگین فخرهای تازه و نصرتی بی اندازه دست دانه خواند خیریت  
 بستقر دولت و عطوفت گردود اسیر و او چنانکه بمنتظان گردید و عنان عزم بر روی بسته تقریباً از  
 شکارکنان شاه باز دولت شاه تندر و نصرت و تهنیتی فتح در جنگال و والی سلام و الا کرام  
 رقعته آخری باز صبح مطلع امید و رسید و فحاریت ظفر از گلشن اقبال و زید + نامه بسته سر آمد  
 ز مراد دل من + حاصل نامه مرادی که در علم طلبید + فتح ناگه چو نامه سر آن نامه هنوز به شام در آن  
 فتح رسید هر که را بود پزار گوهر اخلاص درون + چون صدت شبیه تن گوش چون شوره شنید + چون  
 لطفه شریفه سببی از فتح و نصرت جدیدی خاک نشینان شاه راه انتظار سپید مرقده آن فتح را سرایه بر فتوح  
 ساخته و هر هم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال اشک گزار می بین متعال کتاهند **ع**  
 بر آن نقش که خاطر سنجاست - آمد آرزوی پس پرده تقاریر پدید خار هر کس که بدخواه بر او تو نهاد و خنجر گشت  
 که جز در جبار و خلیا + حال دعا مخلصان و لخواه و خاصه در عای اعیان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو  
 بکسر مخالفان خم روی نماید و نصرتی تازه با فترت معاندان منضم چهره کشاید **ع** و سبب جمعی از اخاص  
 کند همه باد و سوی تو فاتحه فاتح ابواب مزین لطف و سایه ماطفت ابا الابداد رقعته آخری چند بوم  
 دست و پایک یار یار + فرخ آن ساعت که یابم دولت و یار را + یار گریستن فراموش کاریم زود نورست +  
 زانکه بایاوش فراموش کرده ام اغیار را + خواندمی طومار غم بی او می چون شد مرا + نامه اش تعویذ جان  
 طی کردم آن طومار را + اضغان مضاعف آن ملاحظه و معاطفه که از فحوی نامه عنایت آمیز و مضمون  
 صحیفه محبت انگیز بجای شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بوقف غرض سبیه  
 میشود و شوق آرزو مندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده از آنست که بتقریر زبان شرح بیان تو انگر  
**ع** دیده ام آرزو زان رخ دور سنجو هم دلم + یاد هم بیرون بشرح دوری آن آرزو + لیک نازک باشد آنظر  
 ندانم چون کنم + درج در گفتار کم در دول بسیار را + ایزد تعالی بجز فضل و امتنان آنحضرت را حسب الامکان  
 از مکاره مضمون و از مکاره مضمون در مقدر دولت و مقدر جاه و شمت بار و **ع** بند چاد و عای او که بر ناید ز دست +

در دیال مملکت و بنال  
 بجهت نیز گویند بعضی بگو  
 بعضی در این راقعه اند  
 که از آنست که کشف  
**ع** تهنوم غنیت  
 تدر از آنست که بنامی  
 تهنوم خواستند که  
 را بجهت بکسر سوم  
**ع** دعای طلی بعضی روی آرد  
 سببی بعضی هم در تقوی  
 فون بر وجه کسوتی  
 خیر و نیکو نام  
 بعضی گاه و بعضی مهربان  
 که در تقوی  
**ع** هم باشد که  
 کات تازی و سگانه  
 تا خردای مصلحتی  
**ع** قدرت با فدا و توانی  
 وای مملکت  
**ع** منظر از انضمام  
**ع** بعضی بسته شوند  
 و موعده برون  
 عاقبت بعضی کشیده  
 کاف  
 مضمون بصاد و مملکت  
 اسم مفعول از صیغه  
 بعضی در بنام داشتن  
**ع** هم واقف و متفکر  
 بعضی در بنام داشتن  
 بعضی در بنام داشتن

بعضی بسته شوند  
 و موعده برون  
 عاقبت بعضی کشیده  
 کاف  
 مضمون بصاد و مملکت  
 اسم مفعول از صیغه  
 بعضی در بنام داشتن  
**ع** هم واقف و متفکر  
 بعضی در بنام داشتن  
 بعضی در بنام داشتن







از این بهار را غم  
خطاست  
لازال ای همیشه  
پوسیده شده بلبهای  
پادشاهان  
روضه یعنی با این  
حضرت یعنی فای و سکن  
مذکورین یعنی سرزنی  
ظرف یعنی تازی  
تختگاه ای بزرگ  
یک کوه گران  
شدن اقلی کلام  
و نشو و نشین  
فوان کلام  
بضم یعنی سرزنی  
انواع کتب  
فوانی مجربان  
مطهر کتب  
طلب التیام  
و تقاضی و صبر و تحمل  
انتقال یعنی شوق  
ز عشق

که همچنان سه شنبه پاریس و خول مین شهر و ولایت بر بازاران آنحضرت مبارک میمون آمدن چپار شنبه  
نیز مبارک فرخنده و میمون آید به بندگوش ز پیواشان قدر ترا فراغت است ز حکمی که هر فضول کند  
باختیار بنجم چه حاجت است آنجا که آفتاب بر ج شرف نزول کند حق سبحانه و تعالی مولتی از خدا دراک  
افزون و سعادت از احاطه انجم و افلاک بیرون کند و السلام والا کرام رفته آخرت آمد مرغی برگ  
گلی در سقار بروی خطی از سنبلی تر کرده نگار بضمین خطی آن که ای خزان دیگر گویا خوش باش که از تو  
یا که در این بهار و در شحات اقامت برین عالی مقام سده سده آیین لازل ملثمات فاة المسوک  
و السلاطین که سر شپه حیات لب تشنگان وادی حرمان و سر مایه آب حیات سرگشتگان بوادی لب  
و حیرت فی یوم سعد ساعات با این فقیر فقیر قلب البضاعت رسید و روضه جان از حضرت تازه و حدیقه بجزان  
نظری بی اندازه بخشید حصول این دولت و وصول این سعادت و طائف شکرگزاری و مراسم سنت و سپاسداری  
بجا آورده شد و تحفیقا لالابرام و تحاشیا عن اطالاة الکلام بر دماء اختصار کرده آید بر تاجوران  
شاه جهان سر با و بر فرق زان سایه گستر با و آوازه بندگی و شاهی است مابنده و شاه پرور با و  
رقعه آخری با اسم سجانه بنا میزدی مشهور شاهی با یاروش و عاکویان مباحی بنام بنده و قید  
غم بند خط ازادی آید از خداوند عنایت نامه میمون بالواع عنایات شجون در اشرف ساعات و  
الطیب اوقات خاکساران وادی وفاق و ابریمایان بوادی اشتیاق راسه سرفات با وج عزت  
اذاشت دست محبت از خاک شست باستی این فقیر فقیر خود چون غایب قدم از سر ساخته جواب نامه بودی بلکه بخود قدم  
از سر باز شناخته طریقی ملازمت پیوسته و اما بواسطه جزونی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را در عرض  
مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیدارد و الا غلبات شوق و نزاع و جذبات تعطش و التیام برین بوسی غلبه  
مرتبت نه بمرتبه ایست که بگردن مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد و جا و التیام است که عنقریب قریب  
مجیب غرضانه لطیفه که تتضمن این امنیت و غرضی لغرضت از پیوسته شاید از آن و هموم از کمین بطون  
بظهور آورده شتاقان آرزو رسد پیش ازین در مضیق ووری و تنگنای مجری نگار روانه علی با بیشتر  
قدر سخن در از کشید و نوبت با قامت و ما و نیازا نجاسید قلم و وقع اصحاب شقا و شقاق سعل

بمانده  
و قاضی و مجرب  
انگ ای که یک قبول  
که سبک است کار  
انگ ای که یک قبول  
بمانده  
و قاضی و مجرب  
انگ ای که یک قبول  
که سبک است کار  
انگ ای که یک قبول



تجدید چشم در بند  
وال از باب تفسیر  
سبب غوغای تازه کردیت  
بغی و نال و خج و خلد  
بغی و نال و خج و خلد  
بغی و نال و خج و خلد  
بغی و نال و خج و خلد  
بغی و نال و خج و خلد  
بغی و نال و خج و خلد

یسیر الطریق میسر باد و حال نال ارباب و فاق و فاق علی حسن الوجوه مقدر و السلام و الا کریم رفته اخری  
بعد از تجرید وظائف محترت و تمهید قواعی معذرت خاتمه عنبر افشان در بیان خطیم القدر که ایشان که انا مل شریفیه  
بهر یک آن رخ فرموده اند و فراموشان زاویه جمول ابر شحه قلم یاد آورده و دعائی که نبود بود  
مضاوت + ز عجب و ریاض کز اخلاص صاف + چو فانی بود بندۀ در دعا + نه اخلاص گنج و رفتی ریاض  
بود خواستی از شوائب سلیم + در و تافته از قدیر و حلیم + شایخیم جاه جلال و معسکه عز و اقبال میگرد و در و همواره  
از حضرت و اهب العطا یا حکم اسمع الدعاء اجابته دعوت غائب بغائب باول حاضر میل خط  
ارکان دولت بر رعایت رعایا و بر ابرت ساحت همت از ظلمت ظلم بر ایا که سعادت و نبی و در نبوی با کمال  
آن منوطست و جمعیت صوری و غنوی بعد از انبیا بان شروط مسالت میر و وسیع اجابت موع با و بغیر اجابت  
مشروع و السلام و الا کریم رفته اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که اقول مولانا فقیه الدین  
چنانچه بوده معلوم ایشان نشده عجب حالتی که نا بجاری پریشان روزگاری نماز خفتن شمشیری بر سه توری میان  
جمع مسلمانان را دیدگی افرق بشکاف چنانچه به ایاک انجامد و یکی اسر دست بند از وی یکی از آنچه معیوب سازد  
و سنگ چوبی که معاونان وی زده اند حساب آنرا خدا تعالی میداند و با وجود آن چنین استماع افتاده که گناه  
بجانب فقیران بنده که ایشان نیز بجانب مخروم راوده عالمیان تیر انداخته اند خدا تعالی آگاه است که هر چند تفضل  
کرده شایسته چکس کمان داشته و نه تیر انداخته فعل شنیع از ایشان صادر شده است برای خود و فقری اند ساختن عجب  
از ارباب فراست و کبیاست است که امثال این کذب و افترا گوش کنند و تفضل نمی نمایند و مستحق سیاست را  
سیاست نمیرسانند و اگر ایشان از چنان معلوم شد که گناه فقیران است بهر سیاست که دیگر حکم و دستاوردند  
و در آن فلک نشد بار است هنوز با ما و بر بند شور غوغاست هنوز بنی جرم بر بخت خون ما خسته و لان و این  
طرفه که جرم از طرف ماست هنوز چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شکایت گونه نوشته اند  
مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز بیچکس از وی برین قاعده نقل نکرد  
و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله با را بدین راستی برسد که امیر شاه حسین  
میرسد غالباً گناه وی همین است که در قضیه ولد مولانا فقیه الدین میل مدانته نگارده و میخواست

تکلف  
شوائب بافتن  
شاخه بگفتی آتشین  
پراک  
الدر عمار آه اس  
زودترین و عازر کرد  
تبعیت بگفتی دعا بگوید  
زودتر قبول شود  
دعای غائب است  
غائب را  
بر ابرت بفتح میوه  
درا در مهله بر کردن  
طوالت بست بپاک  
شدن  
منوط با لغت بیمن  
آرزوی خفته شده  
اغلال بالکر  
از بال افعال بیمن  
نقصان کردن  
تکلف پیشین

مولا بمحض شفاعت  
معه و فاونین  
کرده  
سازان  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر  
نقل بگفتی خبر





معنی آن عقاب است  
 ۱۱  
 دل را گاه گاه می خورد  
 ۱۲  
 قلم بر دست  
 ۱۳  
 دستم در آن درخت  
 ۱۴  
 دستم در آن درخت  
 ۱۵  
 دستم در آن درخت

رقعه آخری سه خورد مندر جان زندان کند و طبع خوش آنرا گلستان کند و چو در سخت بسطرد  
 یافت دل و چه غم دارد از فیض این شست گل به برای جهان آرامی نه پیش کمال ششای پوشیده نخواهد بود که چون  
 نعمت عالم تبدیل حقیقت میشود و محبت آن تغییر لفظ محنت میگردد و از او و پویشندی را باقبال آن  
 دل خوش سینقاید کرد و به او بار آن خاطر مشوش نباید داشت **۱۱** باقبال هر چه از آن کار نیست که اقبال  
 او غیر او با نیست **۱۲** چو اقبال او رنگ او بار یافت خوش آنکس که اقبال او روی است در و ایشان را شمع و درخت  
 نیک اندیش همواره دست نیاز بدعا بر داشته اند و تمامی هست و نعمت بر این گماشته که عنقریب بهجوم عنایت  
 بی علت قلب القلوب همه که در تمام قضی بصدق مصداق شود و بکثر مکرست بری از قلب نفع المکر و سب  
 همه خصوصتها منقضی محبت و ولا گردند **۱۳** خوش آندم که این جنگ این دوری شود و سرسری و  
 یاورى که من و ستان را باقبال کام شود تازه نموده فاد السلام رقعہ آخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار  
 و ایجاز عرض آنکه این فقیر میخواهد که خود را پیوسته بنوشته بر خاطر خطیر گذراند و همواره در کاغذ پاره جوهر  
 اخلاص بنظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصد راه بدین مقصود نمی تواند برود و مطالبی طریق این مطلوب  
 نمی تواند سپرد این معنی خبر گاه گاه صورت نمی بندد و از ستر غیب بیرون بظهور می پیوندد **۱۴** ترک  
 ارسال قاصد و نامه شیوه پوششها که نیست **۱۵** لیکن سو حریم حرمت تو با در جای مرغ رانه نیست +  
 اسید واری چنانست که عنقریب قریب مجیب غر شان لطیف انگیز که حجاب قاصد نامه از میان برخیزد و دولت  
 اوراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی بن فال و احسن حال میگردد **۱۶** وقت آن آمد  
 که زمین سلی حصار روی بنمائی عیان خورشید وار و دیده امید را روشن کنی + تنگنا سے عیش را گلشن  
 کنی + مخلصان و دوستان را شاد کام + دست بوسندت بخیرت و السلام رقعہ آخری  
**۱۷** زاندم که فدا و اتفاق سرفت + تا بو که گوی کنم بخاطر گذرت + که مرغ پر و بسوی تو یا با و وزو +  
 خواهم که دهم به نامه در دست + چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار رقعهای مت تابع که درین  
 چند روز واقع شده معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر گذشت اگر چه این نیز خالی از دغدغه  
 تصدیقی نیست و اوقات شریف را بی شائبه تصنیفی **۱۸** که بنا لم پیش تو آن ناله در دوسر بود +

معنی آن عقاب است  
 ۱۱  
 دل را گاه گاه می خورد  
 ۱۲  
 قلم بر دست  
 ۱۳  
 دستم در آن درخت  
 ۱۴  
 دستم در آن درخت  
 ۱۵  
 دستم در آن درخت  
 ۱۶  
 دستم در آن درخت  
 ۱۷  
 دستم در آن درخت  
 ۱۸  
 دستم در آن درخت

معنی آن عقاب است  
 ۱۱  
 دل را گاه گاه می خورد  
 ۱۲  
 قلم بر دست  
 ۱۳  
 دستم در آن درخت  
 ۱۴  
 دستم در آن درخت  
 ۱۵  
 دستم در آن درخت  
 ۱۶  
 دستم در آن درخت  
 ۱۷  
 دستم در آن درخت  
 ۱۸  
 دستم در آن درخت

تجارت بهنجی سلام کرد  
 و در دو اینجا در کتب  
 در فیروزه  
 در کتاب از نالک  
 در قدسیان  
 در نجات نبوت  
 در حدیث و حدیث  
 در فیروزه بزرگ  
 در انصاف  
 در خاستن

فرجوا هم غزلان در در سیر دیگر بود و مرادات و نیوی و سعادت اخروی محصل با بود اسلام رقعہ اخروی  
 حیاتی که از دل چون بر آید بهر روحانیان جهان فزاید شمیم آن درین فیروزه منظره و ماغ قدسیان  
 دارد و مطرب هر صباح و مسابا صحائف و عاوشنا منبعت از کمال محبت و ولا محبوب شمال و صبا مفرغ میگردد  
 چون تکلف در شرح شوق از تو هم سمع و ریای عاری نیست و مبالغه در اظهار نیاز مندی و اختصاص بقاعده  
 ظاهر بنیان خود نامی جاری فی لاجرم از سمت آن برگشته و بساط آن نوشته میگردد جز این کارت مباد  
 گاه بیگاه که در ظل طلیس دولت شاه و خط خط دل از خود بر تراشی برای حق پناه خلق باشی و اسلام والا کرام  
 رقعہ اخروی شدنی خاصه لم اترجمان و بشنوا زنی چون حکایت میکند باز بان تیز چشم شکبار  
 از جداینها شکایت میکند حکایت تمام ایام فراق و شکایت تو الی الام اشتیاق پیش آنست که در کار  
 دولت در آن بسته و دستگیری خامه بان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدر باشد و در طی این صحیفه نشان  
 میسر لاجرم س آن باب کرده التماس می رود در آن ساعت که بی تشویش اغیاره در آن فرزند مجلس  
 باشد یار زمین بوسی تجلی که دانی زمین بوسی و عالویان سانی و دولتی از انتهای مصون و سعادت  
 از انقطاع ماسون میسر باد بالبنی آل الامجاد رقعہ اخروی سلامی کرده از زمین تیز روان کشتاده عقده با  
 از رشته جان سلامی از کمندی طره لام و ولی صاحبان آورد و دام سلامی خوشتر از فرودس اعلی  
 الف در وی کشیده قرچو طوبی و بزیر آن الف از چشمه میم عیان در پای طوبی امین سیم تخمه صحبت  
 و بدیه مجلس شریف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق کباب بو عنان گیر شده بود خود را  
 بر فتراک اولستن و لعجب نمود لاجرم این رقعہ مصحوب ساله که تجرید تجرید پیوست بحضور فرستاده  
 اگر مصلحت دانند بعضی یون ساوند و الا هر چه نامقبول دل پاکست باشد از صفحه اول کتبت  
 دولت عاجل مفضی سعادت اجل بروجه کمال میسر باد رقعہ اخروی سنی کلک تو طفل معنی با بنباتا  
 حسن پرورده و غره صبح از طره شام و رشک رخساره نو فغان کرده قصه کویه شب از مرا پاره پاره بروز  
 آورده صحیفه شریفه مشون بجانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دوران نزدیک بحضور مولود شرف خست  
 در صورت هر خطی خطی روی نمود و از عکس بر خطی بر تو انداخت از شوق شکوه غمجهای شکوه و انهد و از خار گل کلهای

در خاستن  
 در سینه مطرب  
 در ای شنین  
 در خلق کبکند برای  
 در حق گاه بیگاه  
 در کتایت از صبح شام  
 در عاوشنا منبعت  
 در تفاعل بهنجی سلامی  
 در توانی بزرگان  
 در کاری بی بی درین کار  
 در دفع بیخ و بسکون تختانی  
 در رای مملکت بهنجی زان  
 در تختانی در لفظی بای  
 در است  
 در نام پیرمیشی  
 در ینف با لفظی بای

در انبیا حسن الفاظ  
 در لاف ستاره کرده  
 در غره صبح از طره شام  
 در نام پیرمیشی  
 در دولت و از کاغذ دراز  
 در است

بازار نقل یعنی بزرگترین  
 از بازار نقل یعنی بزرگترین  
 عین طلا یعنی بزرگترین  
 عین طلا یعنی بزرگترین  
 عین طلا یعنی بزرگترین  
 عین طلا یعنی بزرگترین

بسیار نام دارد  
 بسیاری از فعل یا شایسته  
 شکایت یا معنی چکیدگی  
 لایق شوق یا از این معانی  
 بیتی یا بدین معنی  
 در لفظ هم در این معانی  
 بیک معنی یا بدین معنی  
 آن معانی یا بدین معنی  
 نشانند فارسی یا بدین معنی  
 حاصل گردیده یا بدین معنی  
 تسمیه یعنی پوشیده گفتن  
 شایسته یا بدین معنی  
 ریاض سمن از شحات طبع  
 رقعته اخیری لایق شوق  
 سلام بلسان تعبیه و ابهام  
 رسیدیم به رافوری و سینه  
 که از شگافتن آن و ماغ خرد  
 مکنون در ری ذری نسفته  
 بازاری آن جوهر خرفی ما  
 در رشته تعلق و ولستگی  
 آفتابی جلوه ده هر سو  
 کیسوتیو سرگشته به قیوم  
 را در خور بود هر چند

نعمت و در ما بشکافید که لطف تو بگذرد و خاستانها خارستانها شود بهارستانها حکایت گل  
 و شکایت بنا بر آن واقع شد که ایشان از رقعته فقیر تصور کرده اند و در تحت تحریر آورده و الا س  
 چنان معامله که کسی را رسد در آن گله نیست از تو بجز گله گله مند زانکه لطف تو شد به هیچ بکن حق سبحانه و تعالی  
 همواره در نظر لطف خودشان دارد و بافت نظر خودشان نگذارد و التمام رقعته اخیری بعد از رفع صحیفه  
 بلسان افتقار و اختصاص نوع آنکه درین چند روز از نتایج فکر سخرا نذره غزلی جدید بخلصان قدیم بریدانته و انان  
 سخن شیرین زبانان نظم کسر عقد جوهر بنظم آمو شوانه مع قبول و تسلیم بلکه حاصل گردن خضوع و تعظیم خاصه  
 طریق تبیع آن برداشتن و معانی بدیع بروح بیان نگاشتن و داعی نیز دفع گمان کاسل و رفع تهمت  
 تساهل را با آنکه س ز پس از رقیاس رخ و دهان و نیاید صحت طبع جوانان بگوهری چند از خوبی خجالت گردیده و صفت  
 صدق را دروت پرورد و در برشته و دقیق محبت فرا هم آورده و تحفه سلک صحبت و هدیه نظم جمعیت بگیرد و اندیشه رشته  
 این نظم که گوهر ناست نیست که بلکه صدق پارهاست زیور افسر نسر و شاه را با بگوهر نیده در نگاه را همیشه  
 ریاض سمن از شحات طبع گوهر بر نیز نشان تازه باد و فضای همان از نعمات نظم و آویز نشان بر آوازه و السلام الاکرام  
 رقعته اخیری لایق شوق تست در رسم لیک رسم دراز اگر چه فرساید زبان یک شبه که توان گفت باز به از تبلیغ  
 سلام بلسان تعبیه و ابهام معروض آنکه چون عنایت نام شتابها با ناما را که نامزد این گمانم راویه نظر و انکسار شده بود  
 رسیدیم به رافوری و سینه را سرد بخشید الحق هر کی در بهاد و نوق غنچه یافت که از شگافتن آن باغ طبع خندان شو و مافوق است  
 که از شگافتن آن و ماغ خرد و عطر افشان گردونی فی س در جی و دیدم لطیف و سوزان از درج لقمه صحبت افزون  
 مکنون در ری ذری نسفته و در بسته کلی آن نهفته و لها شده خون ز فکر پیوست بنایافته بر کشاوش دست  
 بازاری آن جوهر خرفی ما شامل گوهر ابله در در مقابل آن لایمی صدق فی لیکه جلال لولوی شاهوار در رساک نیاز و شکستگی  
 در رشته تعلق و ولستگی استقام داده بموقع حضور فرستاده و آن نیست س کرده زلفت مرگشی با در خوار غم شوه که  
 آفتابی جلوه ده هر سو بقانون دیگر ای ندیر زلف کجبت ماه تمام قوس قزح است بر اوج خور کرده مقام و دایم رخم  
 کیسوتیو سرگشته به قیوم کل مشین رویتو آشفته ملام امیدوار چنانست که اگر زیور حسن جمال از شاغیره عین این مال  
 را در خور بود هر چند صدق شکسته و خوار بود این پس مقهور شهوار بود و کل سرعها بالاتفاق طبع لطیف نشان جان با وفا

بسیار نام دارد  
 بسیاری از فعل یا شایسته  
 شکایت یا معنی چکیدگی  
 لایق شوق یا از این معانی  
 بیتی یا بدین معنی  
 در لفظ هم در این معانی  
 بیک معنی یا بدین معنی  
 آن معانی یا بدین معنی  
 نشانند فارسی یا بدین معنی  
 حاصل گردیده یا بدین معنی  
 تسمیه یعنی پوشیده گفتن  
 شایسته یا بدین معنی  
 ریاض سمن از شحات طبع  
 رقعته اخیری لایق شوق  
 سلام بلسان تعبیه و ابهام  
 رسیدیم به رافوری و سینه  
 که از شگافتن آن و ماغ خرد  
 مکنون در ری ذری نسفته  
 بازاری آن جوهر خرفی ما  
 در رشته تعلق و ولستگی  
 آفتابی جلوه ده هر سو  
 کیسوتیو سرگشته به قیوم  
 را در خور بود هر چند

هر شکل با تمام خاطر شریف شان محل باد و السلام والا کرام رقعہ آخری صحیفہ کہ از فتوح صا و صا و قازا  
 گلمای فتح کشا و دواز کسره حا حاسدان را خرابی کسرت نژاد و بعد از تلوی ایام انتظار تو ابی الامام صطبا از جنب جہا  
 امیر عالی شیر عالی کہ لایزال فی رویہ مصالح الدین کا سہ الشریف مفتوح العین کہ اسم شریفش بصورت لطیف نگاشته  
 قلم تحریر و تقریر گشت سمت درو یافت منتظران او یہ اخلاص و امیداران کاشانہ اختصاص را روح روح و فتح ابواب  
 فتوح آہ و در مقابلہ آن تجیات حیات انجام و تسلیات منتج تسلی تمام متحفت و حمدی و مبلغ و سود میگردد و شرح تعطش  
 بر شیخ زلال و صا احد زبان لال مقال و حال نیست لاجرم از ان تقاعد نموده برو عای متضمن بر متمنای اختصار  
 میروند ز تیغ فتح شاه صف شک بر اقا الیم جهان باد اسلام پی بر فتح عالم را سکونی بیسرو با و همچون لفظ عالم  
 ہمیشہ در دل حساد و ملکش چونوک بین سنا بنا باد مدغم و دعای کہ بدایت آن مضموم مع الشوق و العلم و نہایت آن  
 حمد و آیوم القیام است و العین بنیا مفتوح الی جانب من الملك العلام بصورت نیاز نثار بساط خیرات و انبساط  
 میگردد و میل و شفقت نیل شرف با اوقات بیش از آنست کہ بصرف عشیات و غدوات و اعمال ادوات قلم و دوات  
 ادای شمره از ان توان کرد و لاجرم عنان قصد و نیت از صواب آن امنیت معطوف داشته باین دو بیت مصروف  
 میگردد و زیر ک آنکس کہ در خزانه دہر در کنجینہا ارزندہ چاہ کوتاہ زیر پای نمد دوست بر دولت در ارزندہ  
 لایزال نہال سوخته امید بر وسند باد و شاخ و بوہ سعادت جاوید بآن پیوند و السلام والا کرام رقعہ آخری بعد از  
 عرض اخصایص اہسان محبت و اختصاص معروض آنکہ قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آن حضرت نعمتی نہد  
 است و شکر آن نعمت صرف اوقات و الفاس است بمصالح مسلمان و دفع مفاسد ظالمان و دعوات انان و اگر ناگاہ  
 عیاذ اباوند طبع لطیف را از عمر آن شغل گزینی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحصیل  
 آن گزینی را در کف حسنت و زنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی در جمعیت سباب سعادت و خلق تمام  
 راحت و رنج چون بود گذران رنج کش سہ راحت دیگران و زانکہ باشد بجز ریح امید رنج تو تو خمر است  
 جاوید حق سبحانہ و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پامروی عنان از دست وادگان  
 زیادت کہ داناد و السلام والا کرام رقعہ آخری سلامی کہ چون بلسان رضی از حصول مسیانی آن نکتہ گویم  
 جز قولانی نہی در رسم نیست چون بہ شام فوق از وصول بہ جانی آن شہم بودیم از ہجوم آب بر رسم و با فاتحہ اخلاص و مقصد و نہایت لایزال

صطبا از جانب جہا  
 امیر عالی شیر عالی  
 قلم تحریر و تقریر  
 فتوح آہ و در مقابلہ  
 بر شیخ زلال و صا  
 میروند ز تیغ فتح  
 ہمیشہ در دل حساد  
 حمد و آیوم القیام  
 میگردد و میل و شفقت  
 ادای شمره از ان  
 میگردد و زیر ک آنکس  
 لایزال نہال سوخته  
 عرض اخصایص اہسان  
 است و شکر آن نعمت  
 عیاذ اباوند طبع  
 آن گزینی را در کف  
 راحت و رنج چون  
 جاوید حق سبحانہ  
 زیادت کہ داناد  
 جز قولانی نہی

گشت سلام اسر حاصل  
 گندہ پس اسر حاصل  
 اہمال طار نہای  
 ادرست و از غایت  
 سلام شد و از غایت  
 است بطنی از غایت  
 است بطنی از غایت  
 است بطنی از غایت  
 است بطنی از غایت

ظاهر کفنده ۱۱  
 رخسار بفتح زایم و غیره مفتوح  
 دغای بهیوش شد و از آن  
 لاده جمله بهیوشی معنی زنده  
 پاک در شیار مالک  
 بهیوشی زاید و کلامی بنزد تن  
 ۱۱ طه جنان یعنی مجسم  
 بهیوشی دل ۱۱  
 استنباط از باب استغفال  
 بهیوشی چیدن ۱۱  
 جنب بهیوشی پهلوی ۱۱  
 ۲۰  
 تفرقه یعنی تفرقه  
 و کسری معنی مجسم  
 ۱۱ معنی آواز  
 میباید رخساری تعالی  
 که یک چیز است  
 ۱۱ در آن فاضل  
 فاضل حروف ساد  
 الوده کرده که تکرار  
 مستفاد میشود  
 ۱۱ و از صیغه  
 صارت و تکرار  
 تصدیق استنباط  
 بر دست در تمام  
 خنیاخته و این اشاره  
 میشود که در آن تصدیق  
 معنی استنباط  
 بدی خاریغاست  
 ۱۱

و اجمال صحیح نهایت توجه بدولت اتصال تحفه موقوف شریف و دریه مجانسین میگردد و داغ دل سوخته  
 از فراق در آتش عالم آتش اشتیاق روشن تر از آنست که در شرح و بیان آن بجا فزود و روی او خایه و زبانه  
 احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نموده و زبان انبساط کشوده آنها میرود که چون در نیوا و رفتی  
 بلکه اهل کلام و آرا سبقی مشحون بنکته چند که از اشارت شرح بیت آخرین قصیده برده که بیشک گوی سبقت از  
 اولین و آخرین برده روی نموده بود و مملو باطائف از چند که بران کتاب لطافت انتساب ع  
 چون قطره شبنم که چکد بر گل سیراب مبتازگی افزوده مطمح پر توان ریشه گشت و مشحون عقل فکرت  
 پیشه آمد الحق هر معنی و دقیق که بتاریق نظر شوگان اشکافه بودند و بقوت مناسب چون سو در هم بافته عقل  
 باریک بین را میان آن و سوی آن فرق نهادن دست نداد اما چون موی بر فرق نهاد و هر عبارات پاک  
 که بضم و ادراک از بجز خار خاطر گوهر بار گوهر و استخرج کرده بود و باهاست تفکر سفته در سلک انتظام آورده  
 از آن با جواهر آبار و لانی شاهوار تفاوتی چندان نرید لاجرم آنرا زینب و شاخ جان و زینت  
 حامل چنان گردانید توجه خاطر شریف با استنباط باین نوع غرائب و بدائع با وجود کثرت شوغل و موانع  
 علامت آنست که خدمت ایشانرا تفرقه ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید و از معنی امیدوار گشته  
 مسالت میرود که حق سبحانه و تعالی جمعیتی که است فرماید که این جمعیت در حجب آن محض تفرقه نماید و السلام  
 و الا که ام رفته آخر بعد از ادوات و کما مقرون با جابت سمیع اشد بمن و عام نوع آنکه بتازگی قاصدی رسید و قصیده  
 تازه رسانید ۱۱ چون حرفی چند خواندم زان قصیده مول خاصانش اندر قید دیدیم + در آن آشنا چو شمشیر  
 بصیرت کشاده جمله اما صید دیدیم بهر حرفی از مطلع تا مقطع در هر بیت و در هر مصرع ۱۱ بسعت تا خاطر نافه بسیار  
 بهر حرفی فرو شد چون سیاهی هیچ نقصان جز آنکه دفع عین الجمال را در حسن کلام و لطف مقام پوشیده بودند و از هیچ چیزی  
 ساخته این ناقص را با اوصاف کمال پوشانیده بتظار زایش در نیاید ۱۱ مشاطه چو چهره بتان آرایه از نیل خطی کش  
 پی وضع گزیده از فرمای آن چنان مفهوم شد که خدمت ایشانرا ارادت باقبال بقبایه مقصود و اعراض از نموداری  
 بی بود متناکد شده است الحمد لله علی الله اما اگر خیا سنج تنفرا امور صوری و ترک اشغال غیر ضروری چون ملائم  
 مراجع شریف عزیزان نیست مبالغه رود و در زمین نماید هیچ جای نیست که مقصود ظاهر نیست جمال نورش را جز کمال ظهور

۱۱ و از صیغه  
 صارت و تکرار  
 تصدیق استنباط  
 بر دست در تمام  
 خنیاخته و این اشاره  
 میشود که در آن تصدیق  
 معنی استنباط  
 بدی خاریغاست  
 ۱۱





نام بعضی سال  
 کاغذ و از ششم وقت  
 اراده کرده است  
 اسبیت باغ و در  
 فون و تشبیه و نقلی  
 آرزو شده است  
 سوعد به باغ و در  
 عین سواد بعضی رسیده  
 معجزه ز کتب است  
 اندوختنی  
 اشرفی و باغی  
 بیست و شش  
 سلوک و فتح  
 و سکون الهم بعضی  
 لا سلف و نقلی  
 صابو بعضی تحت  
 تا شایه ای برای  
 کیسوشدن از برای  
 که ساند است بسوی  
 بیگناهی کسب  
 ای جایی کسب  
 بر زبان دنیا  
 چون در  
 از واسطه لعل  
 قبا و غیره  
 آغوشان و از  
 از زنگی و غیره  
 حاجت از جایی  
 بیست و شش

ماسون السلام والا اکرام رفته آخری سببی باو چو آمدی ز منزل یار آمد بدل از آمنت صبر و قمر از  
 نامه یقین از زینت جان شمار او را بر با آنگاه فی بسیار اگر بهر چو روز رفته قلمی از مجاوران اسنان  
 رسید و فقه اگر می از انفاست استان زیدی بر دور مانده گان باغ معجوبی گرفتار زدی صعب بودی و  
 زندگانی و شوار نمودی اسپه و چنانست که این طریقه مدتی اللیالی و الایام است تفرار ایر و و این تمامه  
 علی مرور الشهور و الاعوام استمرار پذیرد سادم زخم کلکت از نفی انفاست گزندگی وار و این آیت بود  
 دارم و دولت و سعادت مستدام باد و السلام والا اکرام رفته آخری سب با کلا تو گفت با کانی کاخرام  
 صد تخف خوش بروم آورده ز شام که با پیو در میان نباشد سید مجور از جانه دوست پیام چون رفته  
 شریف بخت و عبارت لطیف متضمن باعی سب چنان رجوعت و حسن بیان فرود که از او خوشتر تصد که نو آید  
 بمطالعای ضعیف رسید از هر صرع بر دل سینه مجروح در تفرقه بسد و گذشت با جمعیست منتجع نا و شوق وصال  
 اشتعال یافته و داعیه سفر مغضی بروقت اتصال اشکال پذیرفت خاطر چنان بیخاست که غمخیز با مصدا  
 این نیست و تحقیق این اسبیت کرده آید با بواسطه تادی ایام روزه و قضا عفت و منف هر روزه سوعد ایر بهر بعد  
 افتاد حق سبانه و تعالی بکننا از توفیق به صالح و نیوی رفیق گرداناد رفته آخری سب با یون نامه چون یاد و  
 بر از عنبر تر بسته زیور خط مشکین نظم جان فزایش به چو گیسو صرع در قفایش و در طیب اوقات اثر  
 ساعات سواد خلوت مجوران نایه سادت رجوران گشت سب که پره زرد و آکشاوند ز شوقش به سب برو  
 دادند گسی قفایش دست بردند ز عقا گیسو نشوهر شمرند و در مقابله هر شب آن شایه غیبی بر منصفه پانی و غیبی  
 جلوه ظهور و نمودن تر اعلق و ولبتگی نیاز مندی شکستگی بموقف عرض سانیده میشود تا شایه اطالاه الکلام  
 المقصیه الی الاملا که برین و بیت ختمکار کرده می آید بود و اثن ز جاسن که سبب ز محض سبب باغ نکاسب  
 چنانش در بر آرد شاخ امید که باشد سیوه اش اقبال جاوید چون در کفایت آن واسطه لعل قبا شد سبدم  
 رو میان آئینه قفا و رنگی بچو سبدم از ستر خفا مور انجن ظهور شد جلوه نما زنگی بچکان پسندیده هم دیده  
 مردم و هم مردم دیده در وجود کافوری نشسته و احرام زیارت مجوران و شمیرا تیغ معجوبی بسته بدین یار  
 رسیدند و بدین مزار رسیدند از اوده دلان بجانستان بنده شدند و در کفایت جلیب بخشی شان زنده شدند

نام بعضی سال  
 کاغذ و از ششم وقت  
 اراده کرده است  
 اسبیت باغ و در  
 فون و تشبیه و نقلی  
 آرزو شده است  
 سوعد به باغ و در  
 عین سواد بعضی رسیده  
 معجزه ز کتب است  
 اندوختنی  
 اشرفی و باغی  
 بیست و شش  
 سلوک و فتح  
 و سکون الهم بعضی  
 لا سلف و نقلی  
 صابو بعضی تحت  
 تا شایه ای برای  
 کیسوشدن از برای  
 که ساند است بسوی  
 بیگناهی کسب  
 ای جایی کسب  
 بر زبان دنیا  
 چون در  
 از واسطه لعل  
 قبا و غیره  
 آغوشان و از  
 از زنگی و غیره  
 حاجت از جایی  
 بیست و شش

ای جایی کسب  
 بر زبان دنیا  
 چون در  
 از واسطه لعل  
 قبا و غیره  
 آغوشان و از  
 از زنگی و غیره  
 حاجت از جایی  
 بیست و شش



مطایب با فقر و صواب  
 است یکی تو  
 که در نشانی بر لای  
 سیکنه تو تا لا است  
 که در نشانی بر لای  
 یعنی او کرده  
 از فی الصدق کرده  
 صلح فقیه  
 صلح فقیه  
 صلح فقیه

گویند در هیچ دیار زین طائفه دیار نگذار و دستها را صاحب فتوحی که حقوق مسترعیان را گذارده و بار از  
 روزگار در میان برآورد و این هر دو مقصود است و از جمله محالات معدود و وصیت آنکه دیده و میقتضی و حفظ رحمت  
 گماشتگان از در معامله درویشان با کلکیه بایشان نگذارند بر افکن بنیر و جاه و جلال بر سرهم نقد ز سر  
 فرو بوم گماشتگان بعبیب تعیب. لکن تا لام با بوم ناموم کار با دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب جاری باد  
 و امور صوری و معنوی در مطا و غیره و صواب است سلام رفته آخری است بهستم ز صفا خاطر به کینه بن آینه  
 توای نگار چینی هر روز که بهین می بزوشینی و درین همه کس غیبی خود بینی هر دم زره دیده و دم خونیرد با بالوفلک  
 لطیفه انگیزد و درین مائمه قاصد از میان خیره پیوسته در و اسن وصل آو زنده اگر نه نایابی و صحیفه گرمی که مصعب شحات قلم  
 معب نفحات گرم آنقبلا اقبال و کعبه آمانی و آمال باشد در چند از ایام دور و اوقات مجوی گلین اسید و از انرا شجر تازه  
 گرداند و غنچه مقصود و مجبور از انرا بشکافند یک گلین اسید فصل شود و یک غنچه مقصود بصدا سال نهند به طری  
 نامه کنجای شکر این مکتوب است و نه زبان خامه اتوانانی خدر این بهت لاجرم در او آن شروع نمود و در آن خفا  
 می رود لائزال روضه جاه و جلال و لتخوانان شجاعت الهی تازه باد و درجات ترقیات آن از گی بی اندزه و السلام الاکرام  
 رفته آخری بعد از رفع نیار فرج آنکه چون از شحات سی فضل و انضال آنجناب شاد و گشتند اصحاب نشان گم شده  
 بلسان تعطش و تشوق که چو تشنه کنز آب بر بیابان گم نشان کم شده خوشین بهیچینند اگر بر سر هم اشتقاق  
 و مکارم اخلاق کار فرموده و دران باب استقام فرمایند حاکمند لائزال مجلس رفیع جمع رفا و مرجع فقر با دو السلام  
 رفته آخری سه بر کنار جدول و در انبار و مجور از دیار دارم از اشک بگرگون جله خون رنگار چون سواد دیده ام  
 دریا کنه بغداد را سیل ششم اشکبارم که شود با در جله یار و دمای بعز اجابت قرین از مشهد مقدسه ائمه هدیین  
 و مسالمتی بشری استجابت همراه از فرات متبرکه که اولیا را خد شخه مجلس شریف و هدیه موقوفه مینف سیگود  
 شوق و نزاع و تخش والتیاع بدر یافت سعادت ملاقات که اغر مطالب اجل مرادات است پیش از نیست  
 که با درو خاندان آوری و اعدا نامه سخن گسترار عمده او آن تفضلی توان نمود لاجرم عنان میان از انصوب  
 معطوف داشته معروض میگردد که چون عنایت بیغایت حضرت عزت علت و غت احوال فقرا که رفقا و سفر  
 و جلسا به و خندان بر رخ سلامت و هیچ استقامت گذر است و از هر دو غنچه و نگرانی که موجب تفرقه شد و پریشانی

و چه جای غیر و صواب  
 از کشته  
 بود که بالضم نمی آید که  
 هم و صواب و مصلحت  
 بود و معنی غایب است  
 فتن مصعب  
 جای و زمین باد  
 ترقیات آن تاری ای  
 زیاده های آن تاری ای  
 و سادات مجوی  
 طعنه تعجب  
 مطمن و خوشین  
 از با فعل جینی شکر  
 لای نواع کبرون  
 ذرای مجرب و خیرین  
 معنی کوشش  
 تخش و جانی طی و نون  
 از با فعل جینی آریین  
 و بدین ملازمه از با فعل  
 یعنی معنی  
 علت و علت از با فعل  
 نوشتن و اصل بندرت  
 و غنچه است آن خورشید  
 و صواب و مصلحت  
 یعنی رفیق

و غنچه است آن خورشید  
 و صواب و مصلحت  
 یعنی رفیق

اینهاست انشاء الله العزیز که مجاورت احوال و تنوعها با آن حضرت نیز بصورتی که در معنی کمال واقع شد این  
توضیح و اظهار تنصیف شوال در همین ارتحال از بعد از جانب بین البشر یعنی ادبها و شرفا صوت تحریر یافت  
و السلام رقعہ آخری نیمه واپسری از جانب شمس و برفت + از آتش لبان زود برگذشت و برفت +  
برگشت امید با جگر سیوختگان + نارنجته نم زره برگشت و برفت + هر چند امید ناسپیدان حصول نرسید  
و ملو نام او ان موصول از با امید است که آنچه مصلحت بینی و نیوی خادمان آن سانه بان منوط باشد سعادت صوری  
و معنوی لازم آن در لختانه بدان مربوط بود وجه اجمالی و ملوقی کمال میسر گردید خواننده بصر بر کلک دور انرا +  
دو دوه صلواتی بر جوان را قانون شفا نوشت بخوران با نشانده آن آتش محرومان را چون در دور قوه شرفیه  
از خود و آن بقعه منیفه بر خالصان صدق استمال کرد و الهام علی الظاهر بطه و انجامید هر یک از دیده رمد دیده  
و سپینه که کشیده از قلع حرارت ذائق و اضطراب شدت حرارت اشتیاق به وطن الفت  
و نشین رفت بسیار امید سه براحت قرین با و آن دست و پنجه که خورد با بدین مکرمت ساخت رنج +  
نوشته بودند که از بعضی کسان که مدت با در ظل عنایت و سایه تربیت در عایت بوده سخنان نامناسب  
و حکایت ناملائم سرزده شک نیست که هر چه چنین کرده باشد از دانه انسانیت بیرون خواهد بود و حیف باشد  
که زبان بجکایت بکشایند و در آن بشکایتش آلائند سه انسان شرم خیل به اندیشان را - کان مرتبه  
نیست این در غلگیشان را + از خامه صنع بر سر لوح وجود + جز صورت انسان نرسید ایشان را فیاض  
کردم بفضل بی اندازه + انداخت ز مکرمت بشده آوازه + شد باغ مراد نامردان خرم + شد شاخ امید ناسپیدان  
تازه + مرادات صوری و معنوی متضمن سعادت و نیوی و اخروی میسر باد سه کردی اکرام مخلصان  
به سلام - و علیک السلام و الاکرام - خامه که در آرزوی آن کند + درج و زنامه شرح شوق و غرام +  
چون ندید آن حدیث را پایان + ساخت کعبه مخافه الا برام + تحفه مجلس شریف رفیع +  
می فرستم سلام بلکه سه لام + گشته با هم کمی دو لام نخست + مانده باقی سیم سه حرف تمام +  
بر همین نکته رقعہ را که درم + مختصر و السلام و الاکرام + رقعہ آخری سه رقعہ جانفزا که بضمونش  
بود گویم سلام بلکه سه لام + دوی اول کمی شدت شده + شصت لها زار زار از لام + ما ہی چرخ

در ای مملکتی که در این  
آواز قافیه است  
که در دور این  
آه اسانند  
زود آمدن آب  
پیشنگان و ظما  
کینه طایر موجب  
رشته سیم بخت  
نشنگان آه  
۲۵  
رای مملکت در این  
درد و غم  
بغضتین اندوکیدن  
معه دوام و قابض  
وقف آب  
معمده دای مملکت  
شیتنگی  
خافت لایلام ای بر

دو دو لام  
دارد دو لام  
یکی دو لام  
باین طریق سلام  
بای چه آه از نای  
باید دست و پا  
که در شرم  
سلام حال شده

دست مبارک تو  
معنی بر آن نهاده  
فون در کرم مود  
منی بضم م  
ناراده نهاده  
در کرم مود  
دست مبارک تو  
معنی بر آن نهاده  
فون در کرم مود  
منی بضم م  
ناراده نهاده  
در کرم مود  
دست مبارک تو  
معنی بر آن نهاده  
فون در کرم مود  
منی بضم م  
ناراده نهاده  
در کرم مود

را خلاصی نیست + از چنین شست و ام بی آرامی کلاکت که بکام دوستان کام نماند بر غره صبح طره  
شام نماند + بی نی که از جود و بر صفا نماند + مرغان ادنی آنچه اوام نماند + مکتوب مرغوب که مینی بر تو اعدا خلاص  
و محبت و مینی از شواهد اختصاص مودرت فی ایمین حال که آرام ساعت بین فی لیل قلیل البضاعت رسید  
بر سطریشطری از سواجب حرمت و تعظیم هر حجر بطرفه ایطر سم عبودیت تسلیم مقابل گشت و چون تکلف  
و در اسلالت آداب نشیان نشان بران مست نه شیوه شکستگان فقیران ارزان اعراض نمود میگوید سه  
خدایار بادت که تا میتوانی + به نیک و بد خلق نیکی رسانی + والسلام رقعته آخری رسد از لطف تو تا واسطه  
بعل قبا + شد قطره زین از سه رومی ماه قفا + آورد گهرهای گرانمایه با + از لاجب و بوی جود و عطا + چون قاصد  
خبر این مستغنی از انقاب از تصدیق اطنا بدمعرض جواب معنی بود بدین چند کلمه اختصار افتاد آمان آمانی  
دو جهانی میسر باد رقعته آخری رسد رفتی تو از دولت دیدار تو دور + هم دیده ز نور ماند و هم دل ز سرور +  
خوش آنکه شود ز دورایام و شهر + این غیبت با بیل به شریف حضور بعد مفعول آنکه سبب توفیقی  
مقضی بغفلت از مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر به پیوده گذشت و اکثر انقاس بالاسمع  
مصرف گشت و از آن جمله آنست که درین چند نگاه درتی چند نام بود در چند نام فضا و جهان آنکه  
بر طبق گلستان است ترتیب یافته و چون درین اوقات خوابت نمود و نماز آن بجانب بود و در صحبت وی  
فرستاده شد که بطفیل او بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصفا محفوظ توفیق رفیق با سعادت زیاد و السلام  
رقعه آخری لا ازل مجر الکبیر مجدانی اعانة الفقراء بعد از رفع تحیت تسلیم مقرون بلو از م توفیر  
و تعظیم مفعول آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه بدن شریف عارض گشته بود بحمد الله سبحانه  
بخیر گذشت می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شائبه عرض و مطالبه عرض بجار سازد مظلومین فهم پروازی  
مهمان گذرانند و آنرا وسیله حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه علو درجات شود و معنوی اندیشه شمس  
در فرس و دل تخم گونی کاری + تا نام بر آیدت به نیکو کاری + والسلام رقعته آخری سه نسیم بهشتین  
الکناف نجدا + و او فی الجشائیران وحید و کرسنا بان بهی الینا کتاباس فی وی غر و مچا اصفا الطانی  
که فراموشان را یاد کرده اند و از خار و گیاهان ناخاطر آورده و ظالمت و عاگونی و مراسم رضا جوئی مودی

دست مبارک تو  
معنی بر آن نهاده  
فون در کرم مود  
منی بضم م  
ناراده نهاده  
در کرم مود  
دست مبارک تو  
معنی بر آن نهاده  
فون در کرم مود  
منی بضم م  
ناراده نهاده  
در کرم مود  
دست مبارک تو  
معنی بر آن نهاده  
فون در کرم مود  
منی بضم م  
ناراده نهاده  
در کرم مود  
دست مبارک تو  
معنی بر آن نهاده  
فون در کرم مود  
منی بضم م  
ناراده نهاده  
در کرم مود

از اطراف آنجا که  
پایه است از  
و باطن عشق  
ببیند و چون  
خط از صاحب  
آه ای بخواورد  
که کندگانند و  
سه نسیم بهشت  
برای بنده گان  
لا زال انوار  
همیشه با در  
برای بنده گان  
که کندگانند و  
سه نسیم بهشت



دیوار در دروازه آن  
در آن کنگره اشرف است  
سایه فضل نامی دان  
تیر بادرس دنیا بدین  
دو تیر بادرس برای اسلام  
و مسلمانان  
نام تجنی با پس قبول کرم  
آنرا  
افعال یکسر عمره بمعنی تقوی  
کردن  
بر وزن اکرام بمعنی او  
کردن حاجت  
انجام بخون و تقبیر  
چشم و عارضی بر وزن  
و معنی اسعاف  
موسی بفرمید بمعنی واری  
نقد به طه  
بر آئینه فرو کیویزی  
صاحب خود خواری لطیف  
صاحب اهل نقارخانه  
که بیخیزد بود بیارستان  
با شاه روزم خط صاحبی  
بپایان

شده اند نزدیک  
لقب بالانرا  
ببین از احاطه کرده  
ای انکه قصور کنز  
الذکر  
معی بارشست  
عظمای دوازده  
باب برای  
نویسند  
نظیر کرم  
ل

پایه قدرت عالی به شریف خطاب + در جواب آن خطاب از ذره عقل خرد به بین  
ریح نشار و صواب الاتقاع از جواب + اسباب دولت این جهانی مقرون بهوجبات سعادت جاود  
سپهر باد بالنبی وآله الامجاد رفته اخری بعالجناب نقابت قباب ایالت ایاب مخدومی اعظمی  
اکملی کرمی الذکر بقصر البیان من ان یحیط القاب بل اللقاب مطروحه دون سدا به مدامت تعالی  
خلال الفضاله غیاثا لدینا والدین سنیتا للاسلام و اسلمین دعا بهایکه بر لب نار سیده نوید قاتجبتنا با  
شنیده + تحیاتی که بان هست روشن + خروج از عمده حیوا با حسن + مبلغ و مویدی سیگرد و بعده معروض  
آنکه جون مجاری احوال اینجایی بجماد نشد بفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و مستوجب اوست  
وظائف ایما دست عیان ملک و ملت ارکان دین و دولت عالی الدوام و الاستمرار در مقام  
ترصد و انتظار نکر اوج جاه و دولت خون خور آسان روی جهاک بفرط طعت فرخ خراسان را  
بیارانی + رجا بجر اسم اشفاق و مکارم اخلاص و اکارم عالی واثق است که با سعادت این مقصد  
و انجام این مراد بر انانی این بلاد صل خواهند نمود و سنت خواهند نهاد و تل عالی می الایام و الایامی  
بر مفارق اکارم و عالی صمود با مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگ نقد بیطت و رقرار  
ذات تجتر + المی فقره بل الفقر من قصر قیصر + صحیفه نخب علفت کیناجهما + فضل موفی و علقنا ر موقر +  
رشحات اقلام دبیران عالی مقام سده سده آئین و عتبه سپهر تکلیف پادشاه جهان پناه و شهریار  
سعدت شعار سلطان الغزاة و المجاهدین قهرمان الطمانحاث و المعانذین لازالت آیات نصرته  
منصوبه فوق السمار و آیات دولته مکتوبه علی لوح البقارسه معزودین حسن بن علی بن عثمان + کزو است  
منتظم در برج و غزا + چو گشت بادیه آبا و ازو بجاسمیم + وز در یک بیابان نسیم روح افزا +  
گهی که پامی در آر و پی غزای بکات + بر اهل کفر شود صوت غزاش غزاه ز طوق طاعت او بهیچ حساب فسر  
نتافت سر که ندادش به تیغ نیز سزا + جهان ز حادثه گو باشد در امان که خرم + بیست اه رحم بر سپهر حادثه ز +  
بهر حالش نسبت نملگیشنا + جزاه و ناله جزا از اخیر جزا + شعر با استخوان احرام میان بیت او از تو هم  
در از دستی حرام میان دوران راه و نبی از تو چه عساکر عالمای جهان بغیر بیت غزاه از کفار فواحی که در جستان

و التفات زیاد به  
کار ملکه جمیع طائف  
معنی کیش  
و المعانذین  
ایالات شکر  
بازینه برای فتح آن  
بالای آسمان نشانی  
دولت نوشته شده





ده سالگی **مرا از عالم روحانی** **مرا از عالم فطرت حقانی** **لا بهوت** **مرا از عالم فطرت حقانی** **مرا از عالم فطرت حقانی** **مرا از عالم فطرت حقانی** **مرا از عالم فطرت حقانی** **مرا از عالم فطرت حقانی**

دوران آمده است بر ما و ما در خجسته سیر اخترش خسر واقفیم انانی که میباید گفت عقل را تعلیم در س  
 خاطر و شورش دست اولک بخش گوید و لغت الملک لک ملک بخشی نیست در ز دست بخشش  
 گسترش و جلال الحق و المله غیث الاسلام والدین و غیث المسلمین او امده تعاطلان جلاله علی المعترفین  
 بفضله و التعریفین بن فضل هر چند دیده بجان دیده را در قهر خانه ناسوت مشاهده جمال و زرافزون  
 و مطالعه غره خواهد همان نوده اما جان محنت رسیده در جویت آباد ملکوت و وحدت سر الاموت در محبت  
 و دوزخه و وقیم یگانگی و اتحاد نوده که در حقیقت جسمی بوسله و فان غراب البید فی صدر بصله  
 فار و احاکانت بموطن حده مقدسه عن حصه الاقرب بعد سه که هر چه گزشتیم ظاهر کمال بنیانی  
 نیافت در استان او که در نام زواج کیوان بر ترش - عمر پراز کرده جان شتی آشیان در هوای طاق  
 ایوان رواق و منظرش و این سابقه محبت اخلاص هر رابطه موردت و اختصاص چون از اسل است  
 تا ابد خواهد بود و لسا الفت شوق نوحه بن الهم دار جوان کیون الی الخدره و لوق عشقش کز اسل خیا و فطرت  
 و نخست بر قدم من دامن با وجبتش خدایت سکت اشکات و مدحجات و روتیه الفوحات تقبیل از شر الف  
 اوقات ان اشد فی ایام دهر کم نفحات که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان و حضرت مهلت تنگدستان  
 بیت الاحزان بجان تو اند بود مرقوم و معروض میگردد و از حضرت معبود سعادت و بهبود اولیا ان خلایق وجود  
 مسالت میرود چون از شان بر یا سبر آسید و اجابت میباشند بدایا التجا یا کل یوم و لیله الی باب الحاکم  
 لکل المی شمس میفرستم از در و چشم خود هر دم در و بر بقیمان دیار و خاک بوسان جرش پنیل شغف  
 پنیل شرف دست بوس خدام سده سده مقام در ان درجهت که بر شی آن تو ان دیار در طی نامه نشر آن  
 توانکروسه بتاریخ اشواق الیه شدیدی که اشواق اصحاب الحیم الی الخدره آرزو من بخاک پای او افزون بود  
 ز آرزوی غرقه در آتش بخلد و کوشش - از ان وقت باز که توقع واجب التوقیر یعنی از التفات خاطر خطیر بجانب  
 سمت تحریر یافت مطرح اندیشه عقل و خیال در سطح نظر آمانی و امان خیر سعادت تقبیل انامل شریفه و استرقا و  
 به تحصیل فو ضل منفیه امر و گیر نیست الی ارضه یصبوا فواد و انما کما کان یصبوا قلب بشرانی هند  
 نزاعی الی تلقاک جاذبهت بحیث تخاف الانقلاب الی هند و جان درم که آرم رویه در هندستان که شده

ای که چه ز سیدم اندوی  
 جسم کافات اولی پارس  
 و بن جلالی در سینه سخت  
 سید حل عالم استند در وطن  
 یگانگی که پاک است از غیر  
 نزدیکی و دوری  
 سیکنت سرب شکیلت  
 و تشبیه به هم یعنی تو نهمی  
 الله صلات باضطرتم  
 بدایا التجا یا  
 که در کینه و پایی از نو  
 که در کینه و پایی از نو  
 تخفیف فرستم  
 جمع هیچ از بیخ نفع بود  
 و سکون ای مملکت بزم  
 گزیده ای گزیده های شوق  
 سن با او خفت است با شوق  
 استغفار از ز کبر  
 سکون فاوا خذ الی الخدره  
 سید و سید خاکیه در بزم  
 سید و سید خاکیه در بزم

با قات او بگوشید  
 سید و سید خاکیه در بزم  
 سید و سید خاکیه در بزم  
 سید و سید خاکیه در بزم  
 سید و سید خاکیه در بزم

بعضی امور که در بعضی جای مورد نظر است از این قبیل است  
بعضی شکرها است که در بعضی وقتها با بعضی مقاصد  
بعضی شکرها است که در بعضی وقتها با بعضی مقاصد  
بعضی شکرها است که در بعضی وقتها با بعضی مقاصد  
بعضی شکرها است که در بعضی وقتها با بعضی مقاصد

ریشک ارض روم از عکس جمال انورش بلکه او نهد دست در آن این شکر عشق این که بود عمر با سودا هند  
اندر دل غم پرورش چون تجدید درین ایام دیگری از بار یافتگان آستانه رسید نوید بر بدایه تفکات رسانید  
و بر طبق صدق آن شود عدول از هر جنس گذرانید و لو اعوج شوق و محبت بر ریافت شرف ملاقات  
ستوفد شد و دواعی سلوک غرضی بادر آن وقت مواصلت متاک گشت اما فی وقتها برین غنچه و رفته  
توقد نارالشوق من نک لوقد سے زائش غم سوخت دل خواهد بیادش مرد هم باشد آینه و خاک کوی او  
خاکسترش اما بواسطه تراحم علائق و دیگر آنکه عوانق که از انجمله مراقیب اوقات که من سالی ست شکسته امول  
که بچکام الجنته تحت اقدام الاصوات مع مصلحت نیست که از سرقدش برواوم این نیست بعمل رسید این نیست محصل  
نگر دیدی قصص است انحرافی فی مقیمی بلاده و قصص عوازی که هر عن لک القصد باور ایام از خاک درت  
دار و جدا و ای فرزندی که زمین سان خصم باشد مادرش و باین امید چنان ست که حضرت مسبب الاسباب  
جل شان سببی که بتضمن نسیل این دور و متکفل این سعادت باشد همیاد و ویر گزودند و اولاباس  
ان رفیع اند نبینا و یقیق یونانینا سبل الرشد چشم میدارم که پیش از این درین باره بار سن بند و فلک  
روزی بعزم کشورش اطناب با سباب کشید و اسباب باللال و العباب بخاصیر ریاض حنبت حضرت و نصرت  
از جو مبار فضائل و فوصل حضرت جلالت عظمیه در مرتب طراوت و نصرت با بد او ر و زو و با و کج و اللاحاد  
و صبحه الی یاور قعه آخری القدر طال ما در حبه فی صحیفه فادعوا و اعدا لایقابل بالرد و یدیکم الی العالیین بقوله و غیر حبه  
عن جلیقه المحصر والحدس مختصر سازم سخن گزینا و پود و خورشوت نیست مکن خلعتی که افتد در خورش بر سر  
شوکت اقبال با اولایزال بخت و ساز و سعادت یار و دولت یار و داری و در ادعای و مضموم باشوق و العزائم  
و آخره محدودالی یوم القیام بعین بین ما مفتوحه الی الابیات ملک العلام و السلام رقعہ آخره یا اتیبت  
اصحیفه مغروره + فی ملک قصه الموی مستوره و زنها که آوری مرا پیش نظر که حضرت بنظره الرضا منظره  
اما فی کتاب فاح سن شرطیه بنسیم و اوقیه بر او و فی کل نخطیه غایت منتی فی نامعنه مکنه مرامی  
رسید نامه سانه ز شریار گرامی بنام هم شده نامی سا نذانه نامه نامی حرج لقا که حرج بود در آنجا و جا هر هنر و فضل  
مکرمیت بتما چون ابکار که نفا س از مغان و کازان و جلاز و تشکیل با شکل متا در جواهر و اهر

از باب تفاعل من غنی می  
آن است  
بعضی امور که در بعضی  
قصص است اوله از او که در  
داخل شدن در ریاضت گان  
شیران پس بازو است و زمانه  
ازین قصص و اولاباس  
نسیبت نا اسیدی و کربان در  
خاتج او روی با و کربان در  
وزبان از سبب است  
و رباط کبیر از اول در دوم  
ازین در میان است  
از باب تفاعل من غنی می  
جمع از غیب بمعنی بجهد است  
بمخوام کردم در خط و پس  
بزرگ کردن همیشه و اول العالمین  
اصطلاح قید و عدد  
بایستمانی خطی است  
در این قصه دو کس است  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده  
دیگر بنده

بعضی نظرات نهان دارد و در بعضی مقاصد  
بعضی نظرات نهان دارد و در بعضی مقاصد  
بعضی نظرات نهان دارد و در بعضی مقاصد  
بعضی نظرات نهان دارد و در بعضی مقاصد  
بعضی نظرات نهان دارد و در بعضی مقاصد

منه راجع است که در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر  
 کلام در کتب دیگر

حسن عبارات و آلفای متلاهی لطف استعارات از زیور سرو و پروصی و شایح و افسر کرده از خلال و مجال و خود  
 خطوط و سطور عالییه نیک غیر فام کالبدر در الدجلام و الشمس الغمام جلوه گری نمودند هر یک از قوا حیجابانی  
 و مدارک روحانی دیگر یافتند و بهره هر چه تا مگر گرفته بامره از مشاهده نقوش قلمی و صورت رقی  
 آن اطراف و اکناف حلقه صدقه را سنبیل در میان بنفشه و ضمیر کاشت از باطن شایع و شبنم شکر نیاز  
 سیراب ریان گردانیدند از عکس خط سبز توامی رشک قرمزیست از باغ خاطر م سنبیل تر و بی پرورش  
 بیادگار خط تو از شبنم اشک سحر و خون جگر و ذائقه از حلاوت الفاظ شهد آمیز و عنایت کلمات شور انگیزش  
 کام جاز اچاشنی عینایشرب بهما المقرر چون چشاندید و شامه از نسیم روح پرور است تمام فواح  
 روح گسترش شامه جاز ایشرب شرب و بسقون من حقیق محظوم ختامه سبک سانی دل ازین بوست شد  
 از ان چاشنی از دست شد سه از ذوق سماع ولذت آسما ایگویش و هویش بر روزنه کاخ صماخ نهاده  
 جیب فکر و دامن خیالی رخ همچون مغلس که ناگه بر سر گنجی رسیده از عقوبت و رد و نقود گوهر الما مال خسته و ملایقه محذرت  
 عذر استوارت حسنه معانی مجرور از لباس ملمع حروف و منقطع از کسار مخطوط محلی بعم و لفظ در برگرفتند  
 پاکیزگانی دیدگاهش الیا قوت المرحان نشان ایشان و دوشیزگانی یافت و طپشش از انس قیاسم لاجاب در شان  
 ایشان است سه چنان آینه ت ایشان با دل خویش که پنداری و دنی برخواست از پیش از ان  
 سائقه و از واج و مخالفت و امتزاج چندین نتایج لطافت و وقایع و معارف و حقائق استفتاح کرد و شد  
 که زبان خامه بیان از ادای آن قاصرست بنان خامه بان از استقصا استقامه سه واسکت عمافیه و ملا  
 بعض معانی کل کلامی سه بوصف آن چه نویسم که قاصد آمد و عاجز زود که معنی آن فهم و هم عارف و عامی  
 اضعاون مضاعف آن ملاطفه معاصفه تجیاتی برای از تکلفات نشیان سخن رود عبودیا مسنون از مبالغت  
 شاعران نظیر گستر بلکه عاج چون سر سینه صوفیان نتیجه کشف و الهام و شنای چون اده خاطر عارفان خزینت  
 و حضور تام مقرون بانواع نیاز و شکستگی و مشغول باصنای تعلق و دستگی بوقف عرض آن مطلع نوار لطف منبع اسرار  
 معارف راضی محیط الفضل و الافضال و مبطر حل قوافل الامال سه فاخریات صا صصیت جلالت فی سائر الامثال  
 کالامثال سه در یاد ولی که بر دل ریای چو بگذرد و با دنوال او شود از تاب خجلت آهیب هر چند گشت این

و بسقون الی آخره  
 ای بوشاننده شونلا شرب  
 پوی کرده شده کدر گامی آن  
 بوی مشک می آید  
 صماخ بکسر صاد و مهمل صمخ  
 سبلخ نلوش  
 بلخ فین مهمل و کون ال ایچمه  
 بمعنی نزن بکر است  
 بالفتح بمعنی نقطه در ان ترون  
 کانهن الی آخره گویا  
 آن زمان یا قوت دم جان  
 بوزد  
 ای ز سیده است انما  
 انسان قبل آنکسان چون  
 نیا نیا نیا نیا نیا نیا  
 بمعنی برگشت  
 استقصا بقاف و صاد  
 از باب استفعال بمعنی  
 رسانیدن  
 واسکت الی آخره ای  
 فاشوش مانند از خیر  
 در ان بود و کون فاشوش  
 نشانی و حال آنکه  
 ز فاشوش و بعضی  
 سائل که در ان بود  
 کلام من  
 کلمات است  
 ز فاشوش و بعضی  
 کلام من  
 کلمات است

کلام من  
 کلمات است  
 ز فاشوش و بعضی  
 کلام من  
 کلمات است



رکن اسلام و حج جمیع خواص و عوام است بسته شود و قیام بوظائف طواف سده سدره مقام آن  
 زبده کرام که عمده اکابر نام و منافع ایام است نموده آید از حج بودم عمره و صلواتی که تا  
 خود از حج چه تمتع و اسید واری بجموع کرم و شوموم نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امر  
 قبل قضا را الاجل دست و وصول به خدا لامتنیه قبل حصول المنیه رو نماید پیش از آن دم که اجل حبیب  
 حیاتم بدرد و وارم امید که دامان مسالت گیرم هر چند زوره حقیر از آن نازل است که زبان بخاطره آفتاب کیشاید  
 ضعیف از آن خالی تر که با سلیمان در معرض سوال جواب را یاد پا چون ابتدا از این عالم و انشا این مقاوله از این  
 رجا و اتق است و امید صادق که این جزات مغضی بفرست نشود و این گستاخی منتهی بستاگردد و طریقه لطف تو  
 کتبخ سازد که کلک من این طرز معنی طرز و و گرنه چون فرجه را چه یار که با تو در خصم مرده مبرازد چون  
 مخدرات معاشوق و غرام را که جلد نشینان خلط مستدام اند و موارز و پوش مرصع و کلامی گیسو بند  
 ارقام کتابی جاوه نمایش هست مساق سخن بدان انجامید که ساق اختتام شان از خفاخالی معاد استجا بهت  
 آن است آرایش پذیرد سانه دست قضا از چه چم آیات ملک شاه باقبال بر چه زلف مشکفام  
 با پرواز سها بهت بر ترازان مگر شکنج زلف آن شاه افتد در بند دام بلکه با دان زلف جاروب بهت تا  
 بی غبار جانب مقصود کلی و اسلام و قعه آخری **س** یا کتابی از او صلوات الله علیه فحق الوداد قبل دیدیم و او از دست  
 ثم فواد و قل له دم علی العکوف لدریم چون تخلف از مقتضای انوار اقیار امتی برابر من الشکاف سیر  
 مقتبسان انوار نبوی شیوه مقتبسان انوار مصطفوی نیست لاجرم تجی بی در عمو سنوری و عبودتی است  
 بی کسری لابل **س** و اینکه بیدار می باشد و محجوب یا بل که از اخلاص صاحب چو فانی بود بنده در عاونه خلاص گنبد در نور  
 بود خواستی از شوا تبسایم در زمانه از قدر پر علم شاد است ساجاه و جلال عرصه عزت و اقبال و بهتند که بر چه  
 عقل دور اندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنامی شناسی رحمت گذاران و اسات  
 سپاس حضرت شعاران نسبت اندیشه میگرد بسا جمیده و غوار و جزایه حضرت اخلاص این رطوف انجا صورت نشان  
 یافته است و سمت شتمار گرفته لاجرم از از قبیل توضیح و اصحات شسته و از مقول تبیین بیسیغات انگاشته  
 بلسان اعتذار در زبان عجز و انکسار میگوید **س** چاکریم در اوصاف صاحب که مدحش بود و نقل هر محفل

قرآن بکسر قاف **س**  
 حج و عمره با هم کردن بیک  
 احرام **س**  
 فوقانی از باب فضل معنی  
 بر خود داری گرفتن  
**س** و به ملائیکه ای  
 ای رسیدن آن از  
 پیش فرود آمدن صوت  
**س** خال بجای مجمر  
 و نیز کسوز معنی گم نام  
**س** معادله معنی با هم  
**س** خوارست الفقه معنی  
**س** ساست معنی از دور  
**س** معنی از غم  
**س** بنی شینگی عشق  
**س** ساق نقیض  
**س** بنی زمان شدن  
 یا کتابی از آخر حاجی  
 بگاه بستی بسو آنجا  
 فمرفق دوستی بوی  
 دستمای آنجا و نگاه  
 بیتی با جلال ملک  
 بودیم باشم  
 نشینی از نما **س**  
 زانو تقیالی آن  
 حضرت صلوات  
 و نیز گاران است  
 بزرگواران **س**  
**س** منتسبان  
 بیتی از شمس

بزرگواران است  
 منتسبان  
 بیتی از شمس



توقف نمودن این نیست و عرض تعلل و تسوئ افتادند در نیاید دست من نیست کار که آرم بکف حلقه  
زلف یار و مقدر که خشت کار همان از شبت سر قضا در نهان و چو گویم بی کاخ دولت کند قضا افکن زان  
کندم به بند چو بر شاخ سنگ افکنم سپوه چون بر سپوه بلکه آیدم بر بسوی آنگاه چون خواجه شمار الیه مشرف  
پایبوسی مشرف شود و مهوات انجامی کس اتهام ملازمان کفایت نماید شارت رود که زود تر مراجعت فرمایند  
باشد که بعون عنایت و فضل بیغایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و توقف ایشان سفر مبارک میسر گردد  
حضرت مهین و منان بجز فضل و امتنان اولیا آنحضرت حسب الامکان از کانه مصون و محاکم مامون  
و مقدر دولت و مستقر جاه و شمت بدو و بالبنی و آل الالباق و رفته اخری **ع** ای هسته از شرح غم نهانی بر خورده  
بجان بدل سودانی خوش آنکه سی بیار و لب جشانی و سو دل خویش یک یک بنام این جهان نامه آوازه  
از باغ بهشت و دور که از کافور ستمه سینه عنبر بهشت با خود از نور بیاض صفی نور وجود چرخ کلاک صنع  
از ظلمت امکان نوشت و شحات سبحان بر دیو ال فطرات غمام فضل و افضال ز ناره کلاک شکبار و مسلم  
گوهر شمار فیضان کرده بود و مزرع رجا کلب نشنگان و آد فراق کشت ز راه میدان جگانه گان بوادی اشتیاق  
تازه و ترسافت و نجات بساتین نطق و بیان و فوحات علم عرفان از صلب بطور عنبر نسیم و خطوط عنبر نسیم  
فریدین گرفت و مانع جان بدیگان و دور بشام جنان وصالان مجور و سطر گردانید **ع** رشته قلم تو چشمه  
آب بقاست و انفاش خوش تو نغمه باغ و قفاست این شمع و نغمه ازین باز میزیرا که دلم زنده باین آب و  
هوس است بهازای امدان رشحات اصدان نجات ابرسان بلکه ابر نیسان خاچه جواد و جوا بهر تجریت و  
در عامی لالی محبت و ثنا شمار آن بجز کرد و دریا جو در موسیت میگردد اندام سیت که صند شمع قبول بان منفتح  
گشته هر یک را قدری در ساق و قیمت گوهری گرمی از زانی دارد **ع** سخنم قطره بود و شمع شریف تو صد قطره را  
و دولت در دانه شدن از صرف ست و دل سهام و خاطر بآرام بخشست که فیض خانه محراب در کشوده از نامه  
ملو استاده نموده حرفی چند در شرح شعلا محرقه فراق خامه بر زبان به دو سطر چند در بیان گویا محنت اشتیاق  
بانام در بیان نهادن خامه بان تیز رفتار از اقدام بر آن صورت سر کشیده و نامه باین تنگ رو از قبول این معنی  
بر خود بچیده آری آری سخن نیست و آتش که کافر خریف آب علی الدوام خاطر قاطر بوا سطره

لا نیست بهر مضمون  
در نیم سال و در کوفت و قفاست  
تعلل از باب فضل یعنی بهانه  
**ع** تسوئ و ممد  
بروزن تعلل یعنی از طریق  
**ع** افتادن این لفظ کانون  
بنظر اولیای شایسته که این  
لفظ آمده باشد  
تقدیر بقاف اسم فاعل تقدیر  
**ع** ۳۴  
نامش سبحانه و تعالی یعنی  
ایستادگشته  
**ع** کانه بعبی کانه  
این کانون الی آخری نیست  
کنایت از کتب و کلام کافور  
وارسب حرفی از کافور  
**ع** بنحو الی آخره از کافور  
توضیح در کلام آن صحیفه  
بچنان می نمود که کافور  
با خود فیض خود را که  
صفت از تار کافور  
نوشت

بخوانند و آن را  
بخوانند و آن را  
بخوانند و آن را  
بخوانند و آن را  
بخوانند و آن را  
بخوانند و آن را



سابقه تعارف روحانی و آرزو مسند رابطه تالیف جسمانی میباشد اما چون هر دو در یک جهت نبوی  
 بوجود و اسباب است و در لایحه تحقیق شرائط از هر باب آن هنوز در محله آرمیده و او به طبع در مستوطن فعلی نه انجامیده  
 لاجرم جمال آن طلبه بکجا نعت محجبه نماینده و چهره آن مقصود بقاب امتناع منتقب یار خواره  
 نرفته است پس پرده از او که با در صبا پرده کشائی نکند و قافل سالار است شد اند بوادی کوشش  
 گذرانیده و خود را بساحل دریای کشتش رسانیده میخواست که در کشتی بی اختیار بی انگیزه از او با و بان فروتنی  
 افتادگی را بر آرزو در راه سعادت و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کمال محبت و دلدار که هر روان شواخ  
 نیاز و افتخار و سالکان فواح عجز و انکسار از آن سرمایه غریزه نریده اند و از آن ارغوانی نفیس نشنیده  
 بان عقیده رفیع مرتبه که مصعب بن ابی سفیان و کمال و مقصد فاسان امانی و امان است برساند اما چون  
 چون ملاح تقدیر ساعده نمود و شرط توفیق و واقف نمود فقیر متحیر از بر پاره بحر شرافت که بر سرال تعبیر  
 پای با بدست متاع خود بلب بجز ناکشیده هنوز شکست کشتی و ملاح هر دو با پشت است سخن از کشتی و ملاح  
 از حد ایجا زد گذشت لایزال مجاز احوال بر منج استقامت واقع باد و در از بی غر و اقبال از مطلع سعادت  
 و کرامت لامع و السلام رفته آخر که ای نامه خامه ازین نخسته گفته است بگوش تو فرو بسته زینهار جوید یار  
 جانان گذری + آنرا برسان بسو او بسته + سلام قولاسن بهار حرم + و تحفه فضلا سن که بریم علی فضل  
 قد شاقی بو صاله + و ان لم افزالا لطیف خیاله عشقت ما البصره غیر اتنی سمعت من الجمالین و جمال  
 تا که وصف ترا شد صد + ساسه بر با صره و در شرف + و فی شاندر حسد خون که چند از خیرت گوش بود  
 بهر مسند کی بود آیک بود بهر دور + دیده ز دیدار چو کوش از خبر شوق آرزو مسند بشرف است بو حضرت خاندانی  
 که غایت بهت دولت مند ان نهایت دولت نهت بلند ان پیش از این نسبت که با در کاری و ات و بان بسته و در سیکار  
 قلم زبان شکسته در صحائف نشر آن مقدر باشد و در طول طوایر آن سیوا اما چون در میان و الا جناب بدو علما  
 و فضیله کاشف دقائق علوم موضع دقائق الفهم و الامکات القدریه الکلمات الان الیولی  
 الاکرم الامی نور الماتة والدین محج از الوقت باز که مستوطن این دیار اند به تو در و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند  
 عزیمت آنجا که بهر بود و در کوه جان جهت آورده این قوه مصحوب و در چند شرح قصیده بهینیه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

فارضیه علی ناطمها الرضوان والتحمته اظهار الخلوص الاعتقاد و تاکید الروابط المحبته والوداد و قوم رقم خلاص  
 کشته تحفه مجلس شریف و هدیه سوقف بنیف میگردد و عزیزی سعادت و درود قبول افتد و چون شواهد فضل  
 و کمال استحقاق و تمییزات اشار الی میزان اجلی است که تبصیف تعریف احتیاج افتد و عویش اکرام و انفضال  
 خاتم سوره سوره مثال از ان مقومی که تجویز و تحریف منقذ باشد در ان باب شروع نمیرود و شاه شانس گسترش همواره  
 صنعت و لایزال نیاید بکار خدمت خواجه در ویش مشرب جوانی به پیری ملقب مقدم شریف از انی داشته  
 همواره و نیکو کارم اخلاق و نشر امر اشفاق خادمان آن آستانه و ملازمان آن در تاجان زبان تر و از در و شام  
 جان شتاقان مطر آری س با دو که هم صحبتی گل کند و غالیه در امن سنبل کند تا فیه چو با مشک شود از در و دار  
 جیب با گرد و از و مشکبار زیاده با بر هم شرط او بنیست توفیق رفیق با وسعادت بحمت البنی رقعته اخری  
 بعد از فتح اخلاص بلسان فقار و اختصاص فروع آنکه خدمت اخوی جناب لومی احسن امده عاقبت و دوام عاقبت  
 که غریمت آن کعبه مال کرده بود و توجیه بدان قبله اقبال آورده از بار یا فنگان آن آستان که سرنیزل آستان  
 التماس تفقدی و استدعای تو دوی میباشد چه حاجت که گویند با آفتاب که بر فرق نزدیک  
 یاد و رتاب چو خورشید تابان بد فیض نوره نه نزدیک محروم ماندند و در توفیق رفیق با دو و السلام الکرام  
 رقعته اخری س ااروم بعد سن طبع الروم و هواه حل قلب المهورم + لواله جبار الوصل سنه محققا +  
 لا ختل نظم وجود المهورم س شاز تو معادن حسن و جمال روم خوش آن که در هوا تو زنت و فایز روم کشید  
 رسید پیش تو دوام حدیث گریه من + بدین که دوز رویت چهار روم رسید + بعد از لغزش بعضی کلمات بیجا در خطه  
 عظمه بلال اطال اشکال اشکال فاضله النتائج حافیه المناهج علوم حقیقی و فلاح معاق قواعده سیر الی الکرام علی السالک  
 معارف تحقیقی الذی فوق بصرف همه خوبان المعابد بیع منطقه و فصیح کاره فاز بنیل جبره و طاقته تمهید  
 اصول الدین و بسط فروع و احکامه و المیل الطبیعی بالتایید الالی الی ریاضه نفس الرضیه لالتساب کمال الحکامه العلیه  
 والعمیه شمس الذکر کا طور العارین الکرام گفت الکرام بکار موم جلت فرزند و حان لظوفی طی المنشور و المعلوم  
 لازال فضل الامور و عقده استاید بالواحد القیوم و حیاه فیاض العلوم بفضله علمای اود به الامور میگردد  
 که چون مفاوضه فضیلت انما الیمن الی الکرام علی الظاهر برب تشنگان و ادوی فراق و جگر خستگان

کند الله تعالی عاقبت آنرا  
 همیشه دار سلامتی آنرا  
 کس که در آن ساله ااروم  
 از معشوق نمیکند هم دودی خود  
 آن جو آمده است در دل  
 غمگین من که بنودی میدوید  
 از ان ثابت کرده شد که اینک  
 پاکنده بنیاد نظام موم  
 مخلص و خفته ظاهر شود  
 سیلان بنیگن گشتانید و سوار  
 عویشهای باریک پوشیده و طالب  
 پنجان باها علوم تحقیقی  
 کردای تو اود شور و ریاضت  
 پیمان اسهای شناخت  
 تحقیقی آنکه توفیق و فاضله  
 با زمین است و مشکلا می خود  
 با کویابی خود و فاضله  
 تو شش و طاق خود با این  
 تو اعد دین کشاده کنده احکام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام  
 است بود الی الکرام

فارضیه علی ناطمها الرضوان والتحمته اظهار الخلوص الاعتقاد و تاکید الروابط المحبته والوداد و قوم رقم خلاص  
 کشته تحفه مجلس شریف و هدیه سوقف بنیف میگردد و عزیزی سعادت و درود قبول افتد و چون شواهد فضل  
 و کمال استحقاق و تمییزات اشار الی میزان اجلی است که تبصیف تعریف احتیاج افتد و عویش اکرام و انفضال  
 خاتم سوره سوره مثال از ان مقومی که تجویز و تحریف منقذ باشد در ان باب شروع نمیرود و شاه شانس گسترش همواره  
 صنعت و لایزال نیاید بکار خدمت خواجه در ویش مشرب جوانی به پیری ملقب مقدم شریف از انی داشته  
 همواره و نیکو کارم اخلاق و نشر امر اشفاق خادمان آن آستانه و ملازمان آن در تاجان زبان تر و از در و شام  
 جان شتاقان مطر آری س با دو که هم صحبتی گل کند و غالیه در امن سنبل کند تا فیه چو با مشک شود از در و دار  
 جیب با گرد و از و مشکبار زیاده با بر هم شرط او بنیست توفیق رفیق با وسعادت بحمت البنی رقعته اخری  
 بعد از فتح اخلاص بلسان فقار و اختصاص فروع آنکه خدمت اخوی جناب لومی احسن امده عاقبت و دوام عاقبت  
 که غریمت آن کعبه مال کرده بود و توجیه بدان قبله اقبال آورده از بار یا فنگان آن آستان که سرنیزل آستان  
 التماس تفقدی و استدعای تو دوی میباشد چه حاجت که گویند با آفتاب که بر فرق نزدیک  
 یاد و رتاب چو خورشید تابان بد فیض نوره نه نزدیک محروم ماندند و در توفیق رفیق با دو و السلام الکرام  
 رقعته اخری س ااروم بعد سن طبع الروم و هواه حل قلب المهورم + لواله جبار الوصل سنه محققا +  
 لا ختل نظم وجود المهورم س شاز تو معادن حسن و جمال روم خوش آن که در هوا تو زنت و فایز روم کشید  
 رسید پیش تو دوام حدیث گریه من + بدین که دوز رویت چهار روم رسید + بعد از لغزش بعضی کلمات بیجا در خطه  
 عظمه بلال اطال اشکال اشکال فاضله النتائج حافیه المناهج علوم حقیقی و فلاح معاق قواعده سیر الی الکرام علی السالک  
 معارف تحقیقی الذی فوق بصرف همه خوبان المعابد بیع منطقه و فصیح کاره فاز بنیل جبره و طاقته تمهید  
 اصول الدین و بسط فروع و احکامه و المیل الطبیعی بالتایید الالی الی ریاضه نفس الرضیه لالتساب کمال الحکامه العلیه  
 والعمیه شمس الذکر کا طور العارین الکرام گفت الکرام بکار موم جلت فرزند و حان لظوفی طی المنشور و المعلوم  
 لازال فضل الامور و عقده استاید بالواحد القیوم و حیاه فیاض العلوم بفضله علمای اود به الامور میگردد  
 که چون مفاوضه فضیلت انما الیمن الی الکرام علی الظاهر برب تشنگان و ادوی فراق و جگر خستگان

عذرت یافتن  
 معنی شکر است  
 مورد عیب و جرم  
 بزرگ است  
 بزرگ است  
 بزرگ است  
 بزرگ است  
 بزرگ است

یوادی اشتیاق صورت در دریافت دل غم دیده را صفا آن مشرب صافی بصفت مستور آسانید و چون  
 رستم رسیده را غم و غمت آن بود و غم از مرارت عذاب هر مخالف منکر با نید و قبلت نام قابلیت  
 بصفت الامانی بل از ریج طرف و فکانت کما شئت لفظا بلفظ و جبارت کما است حرفا بحرف و از ضمن این سخن  
 مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی زبان گذرانیده بود و بمساع شریفه بعضی از مخاویم رسانیده  
 در مجلس سامی لازال سامیاند کوز شده و با مضائق نام و کشته لاجرم تاکیه الی الی المحبه و الاعتقاد و بل  
 انقیاد الامره الواجب الانقیاد با وجود قلت بضاعت عدم استطاعت تفرق بال و شئت بحوال و فقدان  
 جمعیت اسباب و جباران اسباب تفرقه از هر باب عجزانه اوقات اور در کجای فرام آورده چون زبیر میم در پیشگاه  
 در نوزده کرده از هر گوشه گوشه و از هر منی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود  
 و تا صد بید رنگ آنچه در نیت بود با تمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود با تمام انجامید و جاواشق سبب رسید  
 صادق که عنقریب قریب محیب غرضانه توفیق ترتیب تالیف آن رفیق گرداند و مخزن خاطر مخزون را بطور آورده  
 به مجلس انواع فضائل مشحون سانه مننه والسلام والا کرام رقعته اخیری سه ایرد که با وج ماقلم استند است  
 بر ما و تو اسرار قدم خواننده است با اول میان بر می ننده است کاش با دیده پشت قلم راننده است  
 هر چند باختیار مشهورم من در مذہب جبر جبر این نورم من و مجبور از اختیار سرورم من و با و عوا اختیار  
 مجبورم من نامه بنامه بی اختیار می مرقوم منظومی بر اختیارات لطائف منشور منظوم بلکه سفینه از توج بر قضا و  
 در تلاطم نوشته در کلام ازلی نویسنده در شکام حقیقی که لب شنه از تمتع شراب جویدی سرور بر تجمیع شراب  
 بیخودی دلیر رسید و قصدا رسانید زاندریشه کار و بار بیرونم کرد و در رقبه روزگار بیرونم کرد و برین  
 صدقات قهر جباری ریخت و در عالم اختیار بیرونم کرد و لاجرم از مقام اضطرار رعوت اختیار بر چه بر  
 زبان خامه اوند سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر زبان بانشاوند صورت تحریر یافت لازال مجار احوال ملازمان  
 برنجیکه مختار خاطر عاطف و قبول ضمیر سیر باشد جبار با و رقعته اخیری صحیفه شریفه منظومی بر عبارات  
 و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال سحرانه اطیب اوقات رسانید  
 جازاخر سندی و تن را نیز و سندی و او شعر تقوی به کالغدار لالی و تقوی به حجت نیتندی و در اینجا

و این سخن که قصه کردیم  
 حرفت جوت  
 لازال سامی  
 با و بلند  
 آه ای برای تاکیه  
 محبت و اعتقاد  
 نوران جباری حکم کرم  
 است نوران جباری آن  
 ع با ل  
 جان و دل  
 زبیر میم انسان در دیدن  
 که اسباب گدائی را درین  
 نهند بهند آرزو جودی  
 نامند  
 معنی بیچیدن  
 منظومی اسم فاعل از اطیب  
 معنی بیچیدن  
 شکام حقیقی  
 سراب سیدین  
 بیستان مشابه آب  
 رقبه کرم را در  
 دسکین  
 معنی از سن کلوبند  
 رقبه کرم را در  
 دین مهابدی خود را  
 اوقات باطن  
 منقوت معنی از لالی  
 انقوت  
 ای وقت داده مترجم  
 من بآن خطا منزه  
 پایدان فنا جان خدا خورنده

من بآن خطا منزه  
 پایدان فنا جان خدا خورنده

کلامی است که در این کتاب است  
چونکه از کتب بسیار است  
این کتاب است که در این کتاب است  
زینسان آمده در این کتاب است  
بسیار از کتب بسیار است  
مربک از کتب بسیار است  
اسباب در کتب بسیار است  
و بعضی از کتب بسیار است  
منش در کتب بسیار است  
کلامی است که در این کتاب است  
در کتب بسیار است  
از طرف فاضل که در کتب بسیار است  
گشت فاضلان و دنیا  
بومیه با در کتب بسیار است  
است باری خلق از کتب بسیار است  
کرده شرفیک فاضل  
وفوق اخلاق از کتب بسیار است  
فوق معاد از کتب بسیار است  
و بعضی از کتب بسیار است  
با حق و عدل است  
اما با این کتب بسیار است  
که در کتب بسیار است

سالنامه ۱۱۸۲  
پایان قیام ۱۱۸۲  
بسیار مکنان اول  
لفظ اول اول  
سالنامه ۱۱۸۲  
کلمه اول اول  
کلمه اول اول  
کلمه اول اول

از کلیات این فقیر استخبار نموده بود و از جزئیات احوال استفسار فرمود و در وقت حاضر جریان امور  
بر شرح سابق است و زمان حال در تحوال احوال با موافق و چون آن سالها مشاهده بود بر فقیر منیر روشن  
خواه بود و بر خاطر خاطر بسین س ای کرده حدیث عاشقان در بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر  
بر عاشقی از جان جهان آمده سیر امر و در بود و بودی همچو پیر حق سبحانه که گمانند از کتاری خود بر هاند  
و بگفتاری خود گرفتار گردانند و جوده الی بعضی الاخبار جبرون شمرش نورت واضا است  
بما جرون + اما سعد الدین البیاضی جبرون زینسان که در دیده در یابارم + روزگاری بود در یابارم + چون  
یار گرفته جا بد یابار است + خواهیم بر این سیل بدر یابارم + مرفوع آنکه احوال انجا به حدیث نخواهد است و دیده خطار  
بمقتضا و عده خدمت بره دولت و سعادت سلام و السلام بقاضی محمد بن حسن بن زوی س  
و دولت علی صحیفه من فاضل + فی الفضل افاق فاضل الافاق + لازل اللانام مجرا حس الشان الی الافاق  
فی کلکشیات نکرت لاده بنات حسن بر پرورده + غره صبح از طره شام + رشک رخسار نو خطان کرده +  
قصه کوتاه شب در از مرا + پاره پاره بر روز آورده + نامه چون غنچه نوشگفته تو بر تو مشک بنیر و غیر بودی که  
در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال میدید و از بر تو می آن نسیم سودت و احاب بشام جان و باغ جناب رسید  
در طیب اوقات و رویه الفوحات ان لکه کم فی ایام در کم نفحات از ریاض فضل و کمال و صدائق اکرام و افضال  
خدمت مولوی قاضی علی اکرمی فاضلی نزهت بخش ویرانه رنجوران فراق و عطر افشان کا شان و مجوران  
مشاق گشت س غنچه امید بشگفت از نسیم لطف او + باغ دل ان غنچه خندان چه گلشن تازه شد +  
اضعاف مضاعفه آن ملاطفه معاطفه که از فحوائی آن مطالع افتاد و مخبر و شکسته و تعلق و وابستگی  
بموقف عرض رسانیده میشود و چون مکلف در شرح آرزو مندی و اشتیاق میومست بمبالغه اغراق  
و آن داب فشیان و دیران است نه شیوه شکستگی و فقیران انان اغراض نموده بر دعا مقصود

میرود و لایزال ظل فضاصل بر مفارق فاضل مهر و باد و سلام

مکتوب بر بعضی از مشایخ مهند که بر کناره مکتوب شکایت گونه نوشته بودند

مراجعه زهره که این آرزو بدل گذارم که بهر من مقرر نخل کلک خویش نشان + پس این گرم تر

بسیار از کتب بسیار است  
کلامی است که در این کتاب است  
بسیار از کتب بسیار است  
کلامی است که در این کتاب است  
بسیار از کتب بسیار است  
کلامی است که در این کتاب است  
بسیار از کتب بسیار است  
کلامی است که در این کتاب است

بسیار از کتب بسیار است



این باد از زردی که نام دارد  
 گمان بسیار قیام دارد و در این  
 که در آن دو دست من نغمت را از آن  
 این از همان باد صبا  
 عبارت یعنی بیان

ظاهر بنمایان خود گامی جاری فی سدان باب نیز کرده شد  
 چو بر سرول سید بدل گواهی و داعی کینه اجزات این کلام و گستاخی این برام بود اما حکم الهام و معنور  
 متصدع گشت زرد و پیش صاوق درین چه لائق و تماثلت بهت صبحگاهی با انسان که خوبی  
 نصیب تو بادا بقای مصون از احتمال تنهایی و این در تعالی فوات ملکی صفات را در مقدرت و مستقرت و باراد  
**جواب مکتوب سید معین الدین محمد ولد شیخ سیف الدین ابنی شاعر**  
 شیخ نصیبا اهدت الی نعیمان من بلده فیدها الجیب مقبیا فی اظن نسبا من طیبه و بهی بهما من عند نسبا صبیح موی  
 زگیسو تو آورد نسیم تازه شد بادل عشق ترا عهد قدیم بر رخ خنده سکین فغان که بر فغانه شکین طراز مرغان  
 اولی آنچرا و ام نهاد چون سواد و دیده از بار بنیش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش سر سر در آیین وقت اکرام  
 ساعت بدین سبیل البضاعت رسیدی فذکر فی عهدکم هاسیه و بهیچ از ان الفواد شوقا و لم افعلی منه شوق میخ  
 و اضرم فی الاشتهار نار افاقا فغدا از هر حرفی فرخی رومی او دور لفظی شایده لطیف افتاد سه کام دل از روسته  
 حاصل کردم به چشم ترش شوق منزل کردم و آنکه پی یاد کاران کلاک و بنیان و گردن جانان لجامل کردم  
 هر چند حصول این مراد از حوصله این بیجا ل سپردن بود و وصول بدین مرام از مرتبه این شکیسته دل افزون  
 اما چون لطف تو عام است زینهار چه عجب آری اگر آفتاب عالتاب بر خرقه تروانی تا بد پاکش از ان  
 چه باک اگر باران نو بهاران برگشت زار سوخته زمینی بار و فیض عامش از ان چه زیان سه تو ملی  
 ز احسان و دل آن بر بنیان که بار و بر بلند و پست یکسان و چو آید فیض بخش از بحر خارا نه گل مانند از مجرم  
 فی خار و اضعاغ انواع الطاف و اصناف عطف که از فحوا می نامه میمون و مطا و صحیفه بهایون بند لفته  
 ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شاد عجز و شکسته و تعلق و ولبستگی بهو تعین عرض رسانیده میشود  
 چو گل جنبه و در آمد لب مل ز نشاط و اگر ز گلشن لطفت و در دیم قبول قصه غصه فراق و حکایت شکایت شوق  
 قیاسا علی مفاوضات ارباب العبارات منطنه سبالغه و مو بهوم اعراق الجرم برین بیت اقتصار کرده می آید  
 نوان الکیا عذبت بفراقنا محاور مع عین اللیل نور الکو اکب و لو جرح الایام کاس شتیاقنا لا صحت  
 الایام شبهه الذواب بلتمس انکه این فقیر را بالکل از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاهی التفات

اینم است  
 همین بر وزن افضل  
 یعنی مبارک  
 پس یاد و در عهد شما  
 آنچه فراموش کرده بودم  
 آن لا و بر این گفتم  
 اندوه های دل از روی  
 شوق که فرود آمد بر من  
 از ان شوق سینه  
 و در وقت  
 کشته و از وقت  
 در اعضای بدن  
 پس آرام کرد  
 بنان بفتح بار سوده  
 یون بالف بفتح  
 گشت  
 ز غار تریس بفتح  
 تا خراسی موطع یعنی بسیار  
 مطاوی با فتح  
 یعنی بجای خطا  
 نوان اللیل  
 غراب که در ان گشت  
 نفاق یا چون کنند  
 و اگر شکر گمانا  
 یاد اشتیاق  
 به آینه باشند  
 ز یاد است

اینم است  
 همین بر وزن افضل  
 یعنی مبارک  
 پس یاد و در عهد شما  
 آنچه فراموش کرده بودم  
 آن لا و بر این گفتم  
 اندوه های دل از روی  
 شوق که فرود آمد بر من  
 از ان شوق سینه  
 و در وقت  
 کشته و از وقت  
 در اعضای بدن  
 پس آرام کرد  
 بنان بفتح بار سوده  
 یون بالف بفتح  
 گشت  
 ز غار تریس بفتح  
 تا خراسی موطع یعنی بسیار  
 مطاوی با فتح  
 یعنی بجای خطا  
 نوان اللیل  
 غراب که در ان گشت  
 نفاق یا چون کنند  
 و اگر شکر گمانا  
 یاد اشتیاق  
 به آینه باشند  
 ز یاد است

عذر شما از انقضای وقت  
 ایمن حضرت  
 اوام و تعالی امانی از خود  
 بی بیست و دو فقره تعالی  
 نماز و ایستادن نماز با بیست و دو فقره  
 بیست و دو فقره تعالی  
 بیست و دو فقره تعالی  
 بیست و دو فقره تعالی

خاطر شما حال نماز است باشد که بدین سبب بر آید کاری و اگر چنانچه غنای شما از انقضای وقت بی آنکه وجود کمینه  
 در میان باشد از روح انفس منسیر که حضرت ارشاد بآیاتی است پناهی اوام بعد تعالی و لایتم علی مفارق  
 الغائبین الحاضرین ابدا لا بدین و در الایم من استمام لیس یعنی در یوزده بیستمی است تمام شده نمایند تا بنده پروری  
 و کمال محنت گسری خواهد بود ای بزوم صول حاضر غائبان از شکر و انکاد است حاضران از غائبان که تاوست  
 داعی کمینه را جرات این بقا اوله و گستاخی این مرسله بود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکرم الاطلاق  
 و شیرم خواجه فلان از الازال فی کنف الاله کما عرفتم مرجعت جزم شده واجب نبود خود را بر خاطر خداوان  
 آن آستان ملازمان آن دولتخانه گذرانیدن ایام از حد گذشتت سلام الله و تحیاته و بر کات اول او  
 ظاهر او باطن و السلام رفته اخری است بقیت بقا الازال فانما بقا و ک حسن الزمان طیب +  
 و لا کان لمکرده سحرک مذہب و ولای صرف الایم تنک نصیب شدنی خاندان بترجمان +  
 بشنوائنی چون حکایت میکنند باز بانفی تیز و چشمی اشک پر از چشایها شکایت میکنند محنت تاوی  
 ایام خراق و شدت توانی الام شتیاق زیادت از آن است که با او کاغذ و مار و اعمال اوقات قلم و دوات  
 تصدی و تقضی از همه ادا می آن تعین نمود بصدر طومار و صد دفتر شاید شرح مستحق اما چون خدمت  
 برادر حقیقی و دوست تحقیقی و فقه احمد لما یحب ویرضاه بهاب که سیه آب گل و سی در کعبه ارباب ل کرده مشوجه  
 آنصوب بود صواب نمود خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن آستان که قبله گاه آستان است گذرانیدن  
 و بر فتر اک ملازمان آن درگاه که پناه بوشندان آگاه است بستن نگویم نسبتی نام بر نزدیکان در گاه  
 که خود را بر تومی بنده بسا لوسی و لاتی و هر چند ملام قطره بدر یا عجبت و پیغام ذره بخور شدید  
 و الاخلاف اوب اما چه توان کرد و نبض عاشق بی ادب بر می جدد خویش را در کفنه شده می نهند +  
 خیر الکلام ماقول اول اگر پین پریشان از دلالت عارستی بجو اند که قلت اختیاری سایه عالی بر مفارق  
 ادانی داعی هدی الایام و اللیالی مر و باو بالنبی و الالامجاد و السلام والا کرام رفته اخری است  
 ای مرغ گرسوی استو تیز تیزی از حال ما بر سو تیز تیزی خبر کا مشبده است حرقه ارباب فقرا و موامان و جیب  
 خشک و تیز تیزی تر معروض آنده جمیع فقرا و مساکین آدم و از بین امار و اطین و رقریه نعمت آباد که

بقیت بقا الی اخره  
 ای باقی مانی تو ای باقی مانی  
 که زانل شکر نیست  
 بقای تو در سنگ زمان  
 و خوشی دنیا باشد برای  
 کمزه بس تو را در دنیا باشد  
 بزی گوشتهای زمان  
 از تو بپره طع تاوی  
 ز باب نفاس سخن طاری  
 تصدی ازین نفع  
 یعنی نسبت کردن  
 و فقه آمده ای تو فقیه  
 اشته تعالی برای پیر زودیت  
 میلاد و فضا ترا و پسند میکنند  
 آنگاه که مجاوران بفرمودند  
 و کسر و او یعنی بیایگان  
 زانل بقیت بقا الی اخره  
 ای صفا بی بی ساو سیاست  
 ای عزیز بیکار کنده زانل کن

بکسی که از این کتاب استفاده کند  
 از او بی خبرند  
 ای عزیز بیکار کنده زانل کن  
 ای عزیز بیکار کنده زانل کن  
 ای عزیز بیکار کنده زانل کن  
 ای عزیز بیکار کنده زانل کن

ایرانیا ... قندهار ... ایام ...

از زوال نعمت این با دوست از خود خسته اند و شغول بر ماکونی و غیره می خواهند و انتظار نوشته خواهد شد شبی شسته ...

دندون کاران ... ایام ... قندهار ...

ایران ... قندهار ... ایام ...



معتنن شمرده و شرائط اکرام و احترام او بجای آورده در هر سیکه رجوع کنند اهتمام نماید و در مصلحتی که بفرمان  
 التفات نمایند که بیشک ابرار هر که ازین طائفه می زده است و اعانت هر که درین طریق قدمی نهاده  
 وسیله نجات و واسطه رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی همگنان از اتوفیق خیر از خود و ز خود که بر این دولت  
 وسعدت سر دست رفیق گرداند و والسلام رفته اخیری صاحب فضل حلی مولانا در ویلش علی که  
 در صنعت کتابت انگشت نهاست و در صناعت نظم و نثر فروز بی همتا میان اصحاب علم نخستین  
 مشهور است و زبان ارباب بیان به ویسی که کورس آنکه پاک و لطیف میگویید که قصیده و کفر غزل بوی  
 در حساب هنر اگر در این بدست باشند فی الشایسته و بیگاه است که گوشه خاطر بجانب این فقیر میدارد  
 از زمره محبان و مخلصان و مشتمل از کلام احراق و مرام اشفاق مخادیم آنکه هر جا که تشریف حضور از زانی  
 فرمانیه بتمام شریف او را معتنن شمارند و شرائط عظیم و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده هر چند با ظرف ضامن و شمار  
 او شعولی با این بفرارش فضولی بنیاید چون آن بنا بر الجاح واقف او بود باشد هر که دانند بی شهرت و فریاد مباح  
 سبحانه و تعالی و همگنان از خود در مائی و با خود آشنائی گیر است کننا و بالنبی و آله الامجاد و رفته اخیری عارف که  
 با زمان حضرت بادشاهی بن پناه و شهرت او مدلت شعرا بسویله سببی و واسطه طلبی از بلا و درم نامر و فقر از  
 شرف حضرت ملاقات محرم خراسان ستاده بودند رسید و از آنحضرت بشارت اقبال برد و ایشان قبول طریقت ایشان  
 رساننداری عطا نایکه شاه مدلت کیش فرستد و در ایشان لرزش و دلیل رفت احسان شاه اندر اقبال  
 قبول او گواهانند خصمه صای این گویانیکه پدید است + فروغ صدق از ایشان بکه و کاست + در خشان و خشان  
 در برق لامع + ز قرآن و صف شان صفت فاق + سر و انگیز و اما پریشان + تسر الناظرین در شان ایشان  
 فرنگ اصل لیکن شاه ینند + زمانیکه است شان از قیاد کفار + گرفته پیش هم که همان + سیاحت در دیار ایل ایمان  
 ز کثرت گرجی بیرون از شمارند + چون خشت شده + مزارند + چو گیتی از شمار آغاز و انجام + رسد + شمار آن با تمام  
 الا آفتاب عالم افزند + ز افشان + جیب صبح هر روز مکلف شمر چو شید و خشان + بفرق خلیکان با و از افشان  
 ظلال عالمی که الا یام و اللیلیانی مجلد با و رفته اخیری جناب فضائل باب لطائف کتابت مولانا سیفی که  
 در لطیف نثر و حسن مقال عدیم المثال اندر در صورت و سن وقت خیال مشرف به ترتیب کمال و در صناعت

سرودن در سوال آن  
 معجم اقترح  
 تقاضای در  
 و حاکم علی  
 از باب افعال  
 یعنی خبر  
 از کتب حکم  
 در فحاشی آن  
 مع عارف  
 یعنی مکتوبی  
 از این کتاب است  
 اقبال  
 بر وزن افعال  
 یعنی پیش آمد  
 مع صفرا  
 فل قیلین نذر و نذر  
 نذر  
 تسر الناظرین  
 خوشنمایان  
 بنویسد کمال

با کمال و صفا  
 از کتب لغوی  
 از کتب لغوی  
 از کتب لغوی  
 از کتب لغوی  
 از کتب لغوی



بزبان مطرب آن لغزه و نواز که در پرده اول بود پرده ساز و بشکرا که پرده گفتگویی بود و بیان می نمودند و  
 ز گلزار فردوس آمد گل + بسزنی بنیو ابلیس ز باران جو و سحاب کرم - ز لال بقایافت خاک ورم +  
 زوری ای - سر فیض جدید + آبش کجا حلال سید سخن کوه از زاده طبع شاه + که دانش باسبب عرفان نیا  
 جمالیون که تباری چو در جوی زور + رسید از کهرمای تحقیق زور + درو هم غزال با نرد هم شنوی + هم سر سر صوری هم معنی +  
 شده طالع از طالع هر غزل + فروغ طباشیر صبح ازل + ز قطع چو کیم که هر قطع معنی + که فیض ابد بود منبعی +  
 بصورت پرستان گوئی مجاز ز شاه تحقیقی نشان او باز + چو در شنوی داو او سخن + نوی یافته رازهای کهن +  
 در سر او را که ام الکتاب + ز هر مصرعش عقل را فتح باب + ز بهی نامه دو لکش و دلکشای + که شد  
 جان عطار از و عطرسامی + بود شنوی لیک آن شنوی + که شد فیض از و خاطر مو لوی + ز بس گل که از اراز  
 در وی شگفت + بهی شایدش گلشن از گفت + بود پای آن سخن بس بلند + کی اخبار سد و صفا کند +  
 سخنها شده کیل پاک و خا + بیایگان که شاه سخنها ماست + بدین نکته باشد و لیلی تمام + کلام الملوک  
 مایک الکلام + من از و صفت گفتار شه قاصر م + به چشم چسان ره بر و خاطر م + چون فاش را نیست نور بصیر +  
 که بنید بر روی زمین عکس + کجا آورد بر گزشت دیده تاب + که بنید باوج فلک آفتاب + فریبند جامی  
 زبان حال + که تنگ است اینجا سخن را مجال + چو همیشه در بین که ختم سخن + بود بر و ما برو ما ختم کن +  
 الا با قوا بل ز فیاض جو + پذیرند همواره فیض وجود + دل پاک شده قابل از وار + و فیض بر خاطرش با اوزار +  
 سپرش بفرمان جهانش کام + و عالمی او انس و جان السلام رفته آخری رفتی بهبانه آنکه باز ازم زود +  
 شد زود تو دیدی هم و نمود منتظر از دیده بر او بود و شکسته خاطر از آسینه پراه اما چه توان که بود غصه از قصه  
 پاک تو ان خورشید بگریه بود و دلیر + از وصل هزار بار خوشتر + مراد محصل با و تفرقه را جمعیت سبب  
 والسلام الاکرام رفته آخری + ای دیده خونبار و دل سرگشته + محروم صحتت بخون آغشته + مردم  
 ز تو نام کنم عرض و ماتم + تصدیق جواب نامه تنوشه چنان استماع افتاده والعهده علی الراوی کرد و مطارد صحیفه قول  
 فضائل را حاوی که بعضی طفیلیان بسبب اقلام به الکریم رفته است لاجرم سرفتنجا بر آسمان سانیدو  
 ایوان اعتبار + از کیوان گذرانیده با این چند کلامه پراخته بتکلف با ساخته متصدع گشته سخن سجاوند تعالی

طالع کبریا - ریش - در اصطلاح شعر - شمول خزان - در اصطلاح - کلمات - در اصطلاح شعر - در اصطلاح شعر - در اصطلاح شعر

و قصیده را گویند  
 منیع بر وزن مقطوع  
 چشمه آب را گویند  
 شاه تحقیقی از  
 از حق جان و تعالی  
 معنوی بالقطع کرد او  
 و پای سخنانی معروف به جنای  
 مازگی  
 سوره فاتحه  
 از عطارد حضرت شیخ  
 زیدالدین کنایه کرده  
 کلام الملوک که در ده  
 با دشان سخنان  
 سخنانی با دشان  
 قوایل جمع قابل یعنی قول  
 فیض یعنی...

فالق... سوره... کلام...

اصول اخلاقی  
اختره های حواله ایست  
فقه های اسلام  
نویسندگان  
در کتاب  
انگلیسی  
نویسندگان  
نویسندگان  
نویسندگان  
نویسندگان  
نویسندگان

حاضر بکننا از انجود چوسته و از غیر خود کسسته و ارد و السلام والا کرام علیکم اولاد و اخر اطهار و باطن  
رقعه آخری سه احادیث اخلاقیات انما هی السجده العلیا و یجاب العجا و لکن فی شان من کان مثلکم  
یکون خلوص الود و بدین استقامت بعد از رفع نیاز بلسان اختصار و ایجاز فرموده اند که خدمت مولود عظیم مولانا  
کمال الدین حبیب الله که در نگاه در نیان تبصیر علوم و اکتساب فضائل اشتغال تمام اشته اند و بسیار  
از اوقات فقیر از تبتشیر لطف حضور مشرف می ساختند سلسله شوق تقبیل سه سبزه جاوید بطن بطن  
در جنبش آمد بدان صورتی جنون و در هیچ شبه نیست که بعد از حصول این مقصد بایز و وصول به مقام ارجمند  
بعین عنایت شامله ملحق خواهند گشت و از حسن رعایت کماله خطوط خواهند شد دولت دو جهانی سعادت  
جاودانی محصل باد و السلام والا کرام رقعه آخری بعد از رفع تحیت و تسلیم فرمودیم آنکه در پیشگاه  
سولانا شهاب الدین عبدالقادر دیرگاه است که از موافقت او طمان محالست اخوان بی بهره در ممالک  
خراسان و ماوراء النهر تحصیل معارف علوم مشغول بوده بقدر استحقاق و وفق استعداد خود اکتساب کرده  
حالا جاوید بطن گریبانش گرفته و داعیه صلح در دامنش آویخته عنان غریمت بموطن بالون و مسکن  
مانوس مصروف داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت برسد وظیفه اکرام و احترام بجا آرند و در هر همیه  
رجوع نماید التفات و اهتمام در رفع نیازند چون این ملتمس از مقتضیات مکارم اخلاق و مراسم اشفاق  
ایشان است زیادت مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق باد سعادت زیاده و السلام  
رقعه آخری سه نامور نامه که نامش بر آن نیست جز زیر پای تاج هنر + آمد از حضرتی که خضر و شی +  
بر سر صدر او گرفته مقربان و القلم و بالیست طرون که تا در بیدر صنعت کتابت ذوالفقون الف قلم  
بر سر گشت گرفته اند و فون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون صد و مفتوح چشم کشاوه بر عنوان  
صحیفه چنین بنیاد و هیچ افزیده را چون همزه محدود و سر افتخاری که بر کشیده جز باطلاع بر جوار این  
فریده با وج آسمان نرسیده از بهایت اوصاف آن و صاف بی نصیب دوران بی نصیبی حاصل وی  
نشود وی بس غریب سکون و تحقیقی که در او اول داشت زوال گرفته بلکه با خدا و خود استبدال پذیرفت  
لاجرم از سر و صافی گذشته دوران گذشته صافی گشت که سلامی که بزبان شانه سه و نرانه سپین

مخطوطه یعنی دیده شده ۱۲  
رقعه آخری یعنی نزدیک  
کردن و در ارشاد کردن است  
باصلاح  
از باب اشتغال یعنی از راه  
بودن  
مسکون فایده یعنی نواقص  
سه اکتساب از اشتغال  
سه یعنی حاصل کردن  
در مقصبات یعنی فرقی  
مقتضیات یعنی تفاوت  
خداوند یعنی خود  
مطلوبه با  
الی اخر یعنی جان نامه  
زیر پای او تاج هنر  
که ای کسی نیست  
از حضرت که خضر چنین  
بیر او جا گرفته است  
دختر خطیست  
مکلفان و القلم ای مکتوب  
دوات و قلم و غیره که در کتاب  
صاف یعنی صنعت کنند  
و صنعت در این نقطه  
نویسند که با بیست و  
صاف و صاف و صاف  
بودن و سکون که از او  
نموده و او نوشته  
صاف و صاف و صاف

صاف و صاف و صاف  
بودن و سکون که از او  
نموده و او نوشته  
صاف و صاف و صاف



ی نشان کرده شده ۱۲  
 شرف معنی پرده شده ۱۳  
 شرف معنی پودینه شده ۱۴  
 شرف با قطع جمع برقع ۱۵  
 شرف اسم مفعول از باب تفضل  
 برقع پوش ۱۶  
 معنی کشاده کرده شده ۱۷  
 شش معنی روشن ۱۸  
 از باب کسر اول بمعنی مقابله ۱۹  
 شرف معنی شتاکو شده ۲۰  
 شرف معنی شت صفت ۲۱  
 شرف معنی شت صفت ۲۲  
 شرف معنی شت صفت ۲۳  
 شرف معنی شت صفت ۲۴  
 شرف معنی شت صفت ۲۵  
 شرف معنی شت صفت ۲۶  
 شرف معنی شت صفت ۲۷  
 شرف معنی شت صفت ۲۸  
 شرف معنی شت صفت ۲۹  
 شرف معنی شت صفت ۳۰

شرف معنی شتاکو شده ۲۰  
 شرف معنی شت صفت ۲۱  
 شرف معنی شت صفت ۲۲  
 شرف معنی شت صفت ۲۳  
 شرف معنی شت صفت ۲۴  
 شرف معنی شت صفت ۲۵  
 شرف معنی شت صفت ۲۶  
 شرف معنی شت صفت ۲۷  
 شرف معنی شت صفت ۲۸  
 شرف معنی شت صفت ۲۹  
 شرف معنی شت صفت ۳۰

تقدیر جبار من اقصی ارج همی + و معراج امامی و معراج اوطاری + کتاب جلیل رفیق بنزله الهی انوار و قائل علیا  
 معراج اقلدی + رسیدار خوانی و یار معانی شامی بوقوع عالمی موقع عروس شگون ستاره سرنگاری سبکین واقع  
 سرفیغ زطل همه مکرمت تا باخریز مطلع همه سویت تا بمقطع حروفش بارباب معنی کشاده +  
 ز چشمه تنگ بحری موسع سواد خطش ظلی از نخل خامه + بانوار اسرار قدسی مشعشع + دیده رویه از شاهه  
 آن سواد پور شد و دل محنت رسیده از ملاحظه آن نور مسرور گشت باز از هر حرف از آن سواد قواعد محبت و  
 و داد بمعرض عرض سانیه میشود و در مقابله هر معنی از آن نور لوا مع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق دل تابیده  
 میگردد و بسمع رضا سموع با و در نظر ارضا شفع معرخص جزات اقام برین مر اسله و مجوز گستاخی با قدام سهام  
 برین تقاول تنزل برین خیر توان بود مرتبه مخاطبه فقیران حقیر **۵۰** والا که رسد بر چرخ والا زمین را گفت و گو  
 با این شرفی + بنجاک او یکسان بود زره + فرغ مهر و ادش سر بلند می + زیاده اطناب موجب شامست  
 و اسباب فالاقصار اولی والا اختصار علی وظیفه الراجحی **۵۱** روزین ملکین بسیار او +  
 ملکین خسرو فرخ بسیار با و + بز یکس چو ملک جهان پادار نیست پیکش بر نیل ملکست پادار با و هو السلام  
 رقعہ اخری اناشد وانا الیه راجعون **۵۲** در ماتم آن ماه چو گردون گردید بهر شام و سحر اشک شفق گویند  
 چون چشمه خورز خاور آید بیرون + بر خاک زمین خاوران سخن گردید + چون خبرین اقمه با ناله و مصیبت شامه که نزدیک  
 و دور در تاشیر آن برابرند و وصل مجبور در تالم آن ساومی یکدیگر برین فقیر حقیر متحن رسید **۵۳** چگون  
 شرح دهم که سماع آن چه کشید + خاطر بر آن آورده که بر سم دبیران فقیران و بر قاعده اصحاب عادت  
 نه از باب اراوت برونک خامه فکرت رشته چند بر هم میسرد و بنوک قلم اندیشه کلیم چند در هم نویسد یا ورق رقت  
 گروه و سیاهی فطلم نموده و خامه جز بدین حرف سرور نیارد و در و دوات جز باین نکته درمان نکشود **۵۴** کامروز  
 بجز گردید و ماتم نتوان کرد + فرسویه گری یکسر کرم نتوان کرد + اتر قافیه و سجع فرود بند لب خویش + کاینجا بجز از  
 خاطر خرم نتوان کرد + ایزد تعالی جان پاک نورفته پیشین گرفته را بر حمت و مغفرت جاودانی محفوظ  
 و اراد و طبع دراک غم دیدگان ماتم سیده را از نیل بنیل من خرفات فانی مصروف السلام رقعہ اخری  
 لازال بنجا لا رب الا الهیة در جمالا اصحاب الغوا یته بعد از رفع دعای فرج آنکه در نیوا حاصل رقعہ که غمور

شرف معنی شتاکو شده ۲۰  
 شرف معنی شت صفت ۲۱  
 شرف معنی شت صفت ۲۲  
 شرف معنی شت صفت ۲۳  
 شرف معنی شت صفت ۲۴  
 شرف معنی شت صفت ۲۵  
 شرف معنی شت صفت ۲۶  
 شرف معنی شت صفت ۲۷  
 شرف معنی شت صفت ۲۸  
 شرف معنی شت صفت ۲۹  
 شرف معنی شت صفت ۳۰



فردگار را در ۱۲  
 در چند کلمه بتبای آری  
 بعضی دیدن کلمات  
 نترس  
 بعضی معنی برهنه  
 که در داده ای مانند  
 آمدن سردی آب  
 برگری تشنگی  
 ۵۲  
 فوآه ای بس  
 زبید از رخ  
 بیارفتن  
 بجا کت احسان  
 بخش آن  
 علیک السلام  
 آه ای تو جنت خدا  
 ای سرور است  
 سارین بس  
 سوز خنده و لبیک  
 سینه طلا  
 سینه طلا  
 سینه طلا

علوه و تقیته فی ما شمارا کن البقار والسلام و الاکرام رقعہ آخری سے اسی در طلب یکدل و یکرو ما  
 سن جبک لایروم الا الروما از لذت وصل دولت و میلرت ایس احد کشان محروما بجار غرض شکستگی و نیازی  
 عرضداشت نواب کاسیاب حضرت خاوندی آنکه خدمت مولوی عظمی که چند گاه است کلازان دیار و ارادت  
 برین جانب آورده از استادان کامل اعز الله تعالی انصاره و ضاعفت اقداره تحصیل معلوم کرده و حال  
 سرحب وطن ظهور یافته و عمان معاودت بانصوب تافته آسیبست که بدولت خدمت و شرف ملازمت  
 برسد نظرات لطف و حسان ملحوظ گردد و از ان لحظات فیصل امتنان مخطوط دولت دو جہانہ فی  
 وسعوت جاودانی محصل باد و السلام رقعہ آخری نامہ نامی مصحوب جامہ گرامی کہ تا سن فرگارہ  
 خرقة افتقار بی سرو پایان راہ تجرید و خلعت افتخار بالانشینان پیشگاہ تفرید تو اندر شدہ استینش جو  
 جیب عطاران عطر برفق مخلصان باران علم دوش فوق و رقت حال دامن از نقہ فقر الامال برین  
 مسجدان از لباس مواصلت عورت سید با و بکار خانہ صوری بجنوی و کامر زہد بانفاس محسوس  
 نامہ خوش و صحیفہ دلکش دار و از شرف مورد کور و دالمار علی حراش سے ناگاہ برین مفلس غمخیزہ فتاد  
 بوسید و کشاد و خواند و برودیدہ نهاد و اضعاوان الطاف و اعطاف اصناف مدحت و ثنا و فراغت  
 و دعوات حق میرود و خوف اس مال الاکتار بدین مقدار اقتصار کرده میشود عنایت از لیب کفایت آید مقرون باد  
 و السلام و الاکرام رقعہ آخری سے سن جاویم و یار عراقی شہد از ان شمارم حجاب فراقی باشد آن بکہ بہ وصل  
 او صرف کنیم آن یارم از عمر کہ باقی باشد و قرب بادشاہ بفضل عادل چنانچہ بر سر بو شمندر و شنل ظاہرست  
 بہترین وسیلہ ایست در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صورت و معنوی و تسکیری از  
 پامی افتادگان بان ہدیرست و پامیرومی عمان از دست دادگان بان مقدر چنان اتماع می افتد کہ بہت  
 ایشان در ان باب اہتمام تمام دارند امید واری چنانست کہ آن معنی رفور بر زو تر اید باشد و سادست  
 در ترقی و بان سبب بہنتہای امید و دولتہا جاوید بر سنبہ و وجودہ و السلام رقعہ آخری سے  
 علیک السلام یا اہل اسلام سلامی و والیک شتی داما غرامی و مارست شرح الشوق کہیف و لایہ نقلیل اشواق  
 کثیر کلامی و عالی کلام لانی نظام کہ بساط حروفش از و اوطن و حدت زفر سے کتا و وفا حالیات و عمل متعلقات

فردگار را در ۱۲  
 در چند کلمه بتبای آری  
 بعضی دیدن کلمات  
 نترس  
 بعضی معنی برهنه  
 که در داده ای مانند  
 آمدن سردی آب  
 برگری تشنگی  
 ۵۲  
 فوآه ای بس  
 زبید از رخ  
 بیارفتن  
 بجا کت احسان  
 بخش آن  
 علیک السلام  
 آه ای تو جنت خدا  
 ای سرور است  
 سارین بس  
 سوز خنده و لبیک  
 سینه طلا  
 سینه طلا  
 سینه طلا













لازال آوای همیشه  
 بوزم بزرگان بود در پیش  
 در شلم تهن آن روشن  
 در میان بزرگان بلند  
 آخزه و چهار چاره اسلا  
 از دل است پیشم  
 کرده اسلین کرده که در  
 چشمه بافتد و از غین  
 سگ گرفته در دو کاس  
 از برای قضا و حکم  
 حکمی که خنجر خطی  
 خواجه علی دارد  
 منقطع بجای وضو  
 معجزین و عین  
 از این تفعل یعنی فوئی  
 گویانین  
 تنوع بوزن و سنی  
 منقطع است  
 لازالت سلسله است  
 له همیشه باوان  
 استان بله پناه  
 شامه فلق و زنده  
 در حری فبفتح  
 یکنون کاحطه  
 مظهر با الف مقصوره  
 مینمونه او از ۱۲  
 در عینی است با  
 جاز به سنی

طلب آن که بعد از استخلاص کوره بجموده طیبه حقیقه ابدیه فائز گردد دولت موصلت آنکه هر یکی از مسلم و  
 مسلم علیه و آن از خود و چینه و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده مقصد صدق عند ملک مقتدر با یکدیگر  
 نشیند و لایزال در آینه یکدیگر تجلیات جمال ذواجلال و الافضال بنید مصحح قلم اینجاست  
 خلصنا الله سبحانه عنا ابقانا منا و ابقانا بقائه فی شهود لقائه و السلام و الاکرام رفته آخری  
 لایزال اسم الشریف علیانی در جا المعالی و علو درجه جلیا بین الاشراف و الامام معهما هم خواججه علی  
 بس بام جو که جنبه نقشی از اسم عا که و از چند چاره کرده چشم اندرین حوالی به هر چند در از دولت مشا  
 و سعادت مجاور آن زبده انام بهره مستعد نیست و جز با اجتماع نام و اجتماع بلطائف کلام آن مقبول خوا  
 و عوم خرسنگنه و این مقدار نسبت خصوصیت در قاعده عرف و عادت خرسنگتاخی در اسلام است  
 انبساط در کاتبان باشد اما چون درینو لا خدمت خوبی متحلی بفضائل صوری و سخو که از دیر باز در ویشا  
 بشرف صحبت شریف شرف مشیت و همواره بر صفحه ضمیر و صحیفه خاطر ایشان قوم صنفا کامله و نقوش نعوت فاضله  
 آنحضرت می نکاشت تقسیم عمیت سعاد بان آستانه کرده بود و نوبه به بساط بوان دو تخته آورده این  
 کلمه فتح ابواب محبت و داد و خلوص عقیدت و اتحاد باجماعه اخلاص بلوح اختصاص نوشته شد امید که چشم  
 ملحوظ گردد و از عین حسن صنفا مخلوط و اسلام و الاکرام رفته آخری بعد از تعرض بعضی تضرع و رفع تخضع و  
 عرضت اعاکفان عقبه علیه لایزال لاجار العامه الخلقیه و کافه البریه آنکه هر گاه این فقیر را که بمنای شرافت  
 و به فراموشی احق و حری بنامه نام بر ندیا نوشته یاد آورند دل و سس نقطه و محیط تحیر را بر گذرد  
 و دانه تفکر را مدارا اگر کتب تاخی کشاید بمعرض جواب در آید از انجانب هیبت جاه و جلال و در شرف  
 و اقبال تیغ سیاست کشد که چو گردد جلوه خورشید انور که باشد ذره کاید در برابر و اگر  
 شیوه تیز گویی و تیز بوشی سپارد در بان عجز بکام خاموشی در آر و از انجانب دعای خلاص و جواب  
 محبت و اختصاص گریبان جاننش گیرد که ابر چون فیض سازد خاشی خوش از سوسن که نگردد پی  
 آزادی او جمله زبان لاجرم ملاحظه جانبدین نموده طریقی بین بین پیچوده نه نه گویا چو کوه از صدا  
 کند دائم این خیر خواهی ادا که توفیق تا نید حق بر دوام به قرین باد با جان شان و اسلام

لازال آوای همیشه  
 بوزم بزرگان بود در پیش  
 در شلم تهن آن روشن  
 در میان بزرگان بلند  
 آخزه و چهار چاره اسلا  
 از دل است پیشم  
 کرده اسلین کرده که در  
 چشمه بافتد و از غین  
 سگ گرفته در دو کاس  
 از برای قضا و حکم  
 حکمی که خنجر خطی  
 خواجه علی دارد  
 منقطع بجای وضو  
 معجزین و عین  
 از این تفعل یعنی فوئی  
 گویانین  
 تنوع بوزن و سنی  
 منقطع است  
 لازالت سلسله است  
 له همیشه باوان  
 استان بله پناه  
 شامه فلق و زنده  
 در حری فبفتح  
 یکنون کاحطه  
 مظهر با الف مقصوره  
 مینمونه او از ۱۲  
 در عینی است با  
 جاز به سنی

از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان

رقعۀ اختری سه چون غنچه تنگ دل بودم که ناگاه در آفتاب نشانی نغمه من حجتی افکند و دم زان نغمه کش صد  
 جان فدا باد به بسان گل با صبح بکشاد چون صحیفه شریفه مشحون بقواعد و ادب و مقرون بشواهد استخار و ذکر  
 تعارف روحانی و شیخ شوق بتالف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که با ای حرفی طرفی از لطائف نظم و نثا  
 بلکه در مقابل هر نقطه نکته از حقائق لائق بسط و اشعار ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حال عرضند حضرت  
 بید رنگ لاجرم سه تکلف برگرفته از میان برد و گفتیم اما صوفیانه بود که یارب بر غنچه ششتر از آن جام بود  
 که در و کم بود آغاز و انجام بود و السلام و الاکرام رقعۀ اختری سه سلام علیکم طیبتم سوا حضرتم او غنچه بود  
 آمد از دار الشفا و وصل دوست به بهر بخوانان هجران کاغذی پذیرد دست لطف و در طی آن به تعبیه  
 را در واجاتراغذی بود در مقابل هر حرف از طرفی از ادعیه صالحه و در مجادیه هر سطر از آن شرطی از اثنیه فاعله  
 بفرغ سائیده شود و شوق کلام در بیان شوق نغمه آن در یار آشتی بود و در یک صبح از بعد گشت استیفا نمودن  
 لاجرم عنان همت از انصوب مصروف داشته بسمت دعا معطوف میگردد و حق سبحانه تعالی گمان از اثر  
 گزیرست بیزاری باد و با سنجیدگی گزیرست گزیرست گزیرست گزیرست گزیرست گزیرست گزیرست گزیرست  
 کشاید بیکر کوسه تو بار بد نیست دیگر بد یا خودش امکان قرار بد عرض شد آنکه جناب بیادت آید اما استیفا  
 فضیلت کتابی اوم الله فضائله بنا بر سابقه محلی در رابطه بود که ویرا در سابق با خدام سدره مقام صورت  
 استحکام یافته بود و پیوند الفت از وزن مالوف و انوس گب است و احترام نظام در سلاک زمان بسته شد  
 که بعد از مسامحه توفیق چون بدین سعادت استعدا و یا بیفیتولی التماس فقر آن شمول عوطف که بیان و عنایت  
 به علت و بهانه خواهد بود سه مشرق و مغرب چون گزیرست آفتاب بود چون کسی گوید که بر بام و در دروین  
 ساحت مجلس عز و جلال بنظر ست لطف همی متعال معفوف باد و آفتاب عین الکمال از جلو آن جا و جمال  
 مصروف و سلام رقعۀ اختری سه شرف خوابان کریمان چه بود آنکه کنند به این حاجات از آن لطف خورشید  
 ملامت آنکه چون جناب بیادت آید اما استیفا فضیلت کتابی اوم الله علوه که بسابقه چشم عنایت  
 ملحوظ شده و از کف کفایت مخطوب گشته حکم آنکه سه بد خوش شده لطف تو نیست عجب به گزیرست  
 روی بسوتیو کنم به عیبت آن دیار کرده شرف دوست بوسی خواهد رسید شک نیست چنانچه قضا گما

این غنچه را در  
 پیش ایشان  
 بزرگتر از  
 بنامید کردن  
 غیب که در  
 در دست  
 جزوی و از  
 انچه بافت  
 کسب نمودن  
 هیچ شبانه  
 ۵۹  
 آنکه در  
 استیفا  
 طلب تمام  
 حساب  
 فارسی و  
 از همه  
 چاره مکن  
 احرام  
 در این  
 چاست که

از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان  
 از جهت استغاثه از شیطان

اسم مقبول یعنی پادشاه **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 کوشش **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 بپوشید و در حدیث آمده است که هر که در راه خدا راه برود  
 از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه  
 خدا راه برود از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر آمده است که  
 هر که در راه خدا راه برود از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر  
 آمده است که هر که در راه خدا راه برود از او عفو خواهد شد

امداد ایشان است التفات خواهند نمود و در هر همیکه بر جوع نماید سب مقدم در اهتمام خواهند نمود  
 ظل مکارم و سعادت الایام والالیالی مدود با و سلام رقعته اختری ادم الله تعالی بقاوه زینا  
 للدنیا والدين وعلیانی مدراج العلم والیقین **عنه** شنیدیم که بر تافتی روی همست بنزله زین خاروف نیل معراج  
 ازین سخن پاکیزه مصروف با و نه وجوه شوال عیون صورته چون درینو لافلان عازم بود لازم نمود و در رفع عاز  
 کردن و خود را فخر خاطر خاطر آوردن العمامه و سلام و الاکرام رقعته اختری بر نظر کیابی بعد از متقا  
 نوشته بود چون از مقابل این محذر و جوارحه که کتابت پوشیده و حلیه تصحیح و مقابله بشب قیمت آن که  
 بر منصفه عرض در خلوتخانه بیت الکتب خاطر راغب نوی الفکر الثاقب و الای الصائب لازال  
 مجد الامام معجل جلوه داده شود باشد که بعین رضامطوفا و از قبله حسن قبول مخلوقات چون پس از  
 تصحیح مالی در کتاب به جای حریفی نه بر وجه صواب به عذر آن باشد ولی و تصحیح به قدیمی کل بیان **عنه**  
 رقعته اختری ادم الله تعالی ظلال عدله واحسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الین بعد از رفع او عبیه  
 صالحه و اثنیه فائحه بسده سنیه و عقبه علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت و سنگابی مغیث الدوله عاد و غای  
 که طبع و عدل او باهم همیشه اتصال عاشقی دارند و مشوقتی **عنه** چون نسبت در فاروق است با و  
 جاودان عدلش به بلال خوردگان ظلم رزایق فاروق و پر فرخ آنکه خدمت اجل محترم کفح الحاج خوجه فلان که چنگ  
 در سگ ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از کرام اخلاق و محاسن اوصاف  
 ایشان بشمع انتباه فقیران اینجای رسانید که سلسله شوق در پیش آمده این کلمه صاحب کلمات و بو  
 اشعار گستاخی کرده شد مهیبت که بشرف قبول یاد و الدعاء معاد و السلام و الاکرام رقعته اختری  
**عنه** من تبلیغ جن حما بطلا بر په تمتعات بسلسال منخراره به سلام فاخته فی فحتمه کسرت به جناهما لیسیت  
 فی جنح الظلمار یکی بود یارب که رود شیرب و بطلان گنم که به منزله که در مدینه جاکنم به بر سنا ز فرم از و  
 بر شتم یک ز فرمه به وز دو چشم خون نشان آن چشم را دریاکنم به خدمت برادر حقیقی و دوست حقیقی از  
 بیت ائمه اکرام مجاور و صفة النبوی صلی الله علیه و سلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حلیم السالمین **عنه**  
 والصفی الراقی المروت والوفاء انوار الین حاجی محمد و وفقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفته

منصفه این کتاب در حدیث آمده است که هر که در راه خدا راه برود  
 از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه  
 خدا راه برود از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر آمده است که  
 هر که در راه خدا راه برود از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر  
 آمده است که هر که در راه خدا راه برود از او عفو خواهد شد  
 این عیبی **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 بنال مجتبه **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 متصفح **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 قول از حدیث آمده است که هر که در راه خدا راه برود  
 از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه  
 خدا راه برود از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر آمده است که  
 هر که در راه خدا راه برود از او عفو خواهد شد و در حدیث دیگر  
 آمده است که هر که در راه خدا راه برود از او عفو خواهد شد  
 کتابت از کتب صحیح و مشتمل  
**عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 سخانی بنامه **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
**عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 پوشیدی **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 بالفهم او اندک **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 کدام کس **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 بطلا یعنی که میگوید که هر که  
 نماند به سب روان و غیره  
 فاخته در دم که شکست از فلان  
 از نا و از اخته شد در پایه  
 بار یک **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 در طی و طاس **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 که میگوید در هر روز **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**  
 بخانه رعایت کننده **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه** **عنه**









بسیار بود که این کتاب را تالیف کرده است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است

کردند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا باین همه تحقیق چرا بسیار باطل فادوت کویه گفتند اندک آنرا که خردی خوش خود  
بگرداند دل من بجزرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد از علوم اولین و آخرین بهتر از او از روی دیگر کا برست  
لان نور یکبالی الله ساعه خیر یک مطالعه علیها الشمس اگر نه این خاک توده بانواع الایش آلوده را  
پیشتر تبه حضور آنحضرت چه قدر تواند بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تاسفی و تلافی نیست بحول  
خود و الایع حاجت تنبیه نیست معارف آگاه را مجموعه معنی بنفحات الانس من آنحضرت تقدس از مقامات  
و حالات درویشان معارف و مقامات ایشان جمع کرده شده بود تحفه آن مجمع مکارم میگردد و امیدواری  
چنانست که سوختی بر مطالعه آن سخنان تا مل شافی و روان خاصیت دولت مصاحبت ایشان  
و هر جمعیت تمام حال علی الاموال بنی الاصلوة والسلام رقعہ اخری سے نفحات انسک با این  
قوا بهست و در طبت روضه ارض و او هم اسیر اسیر الله و لا ادری غیره مقصدی او مردی فقط کنت  
ار قدرنی حنا ک مرات مطالال انو فطوب سها و ورق او با بعد این گلدسته است از بهارستان احوال مقامات  
ار باب لایت چیده و نو باوه است از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه  
صف نشینان مجلس صبح است و اگر آنرا قبایه آمال مقبلان خوانند رواست و اگر کعبه مال صاحبان گویند  
آن نمر است هر جا که کار فرو بسته در بند کشاوی میشود بار سفر آنجامی بندد و هر جا که مر شسته گسته  
پیوند ملودی میخورد ریشه آمال آنجامی پیوند امیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بونی بشام جان  
ازین نو باوه چاشنی بجام ذوق و وجدان ایشان رسد از کج کل بجانب گلشن کنند و هر سوز طوطی سبزه  
شبان باغ جو بیند باغ را اثر لطف باغبان و با باغبان کنند ز گلزار باغ جوی لایزال ساحت آن  
مجلس و جلالت نظرات لطف ایزد تعالی محفوظ باد و آفت عین الحال از جلوه آن جاده و جلال  
مصرف آن بر کم کردیم که جام حسان آنجا است و دشواری روزگار آسان آنجا است جانرا بنو  
خلاصه غیر سخن که من دورم خلاصه جان آنجا است که کتبه الفقیر فلان قوم آمد و سوا و کف بصره  
و بصیرت عا سوا و السلام والا کرام رقعہ اخری بار الله انیسم قومی عالی و فی حضرت من ثم به اقبالی  
کو کای بجهان کفر افکار غباری خاطر ز شک تگان مبادت خالی و چون التفات نامه شریف باین

بسیار بود که این کتاب را تالیف کرده است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است

که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است  
که در این کتاب به تالیف و تصنیف این کتاب پرداخته است و در کتاب خود یاد کرده است



از بار تقییل بنفاز باز از من قافلای آوازه کاویند زین بلبلان نایب

دین دیاریم کردیم غیر از تو کسی پرستش نامزدگان و نه خرید واقعه حضرت خواججه سیدی مست عام تساهلانیست  
 رکافه نام تشک نیست که تفقد فقراتی که بدین یارست دم اخلاصی می زود اند و دعوی اختصاصی می کرد  
 از مقوله مکام اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود عجب حالیکه تا آمدن حال رقبه هیچ آفریده در معنی  
 لب تفقدی بختبانیید و قدم تو دوی زنجانیید حق سبحانه و تعالی روز بروز با زمان ایشان از تو فیق  
 اقامت قواعد مروت و اشاعت عواید قوت زیارت گرداناد و سلام و الاکرام رقبه آخری  
 شاه از یکدانه شاد و خندان نکرده بیچاره که از دست غم جان نبرد و در آنکه طریق لطف و حسن سپرد  
 و شواری عالم همه آسان گذرود و نوازشنامه که نگاشته خانه غم افشان و پیران کبیر الشان شده بود  
 لیسب لطف جمع پریشان هیچ شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکر گزاری قاف  
 بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجز می نمود و لاجرم حکم الله عاظمه لغیب سرع الی الاجابنه و ایتیه  
 الی الاستجابته در گوش دل بزبان جان پیوسته و طائف دعا گوئی و مراسم رضا جوئی بجا آوردند جاود  
 که با جابرت مقرون شود و در سطره از دیار دولت روز افزون گردد و واقعه حضرت خواججه سیدی مست عام تساهلانیست  
 بکام نام امیدست که با در اطلال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناه تلافی یابد پر  
 اولاد عظام و اخلاف کرام ایشان از مکام اخلاق و لوازم اشفاق و نومی نماید و اما قضیه ولد مولانا  
 حقیق الدین که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود اولاد بغرض رسانیده نشد بنا بر آنکه مبادا شکایت گونه  
 از مخدوم زاد الله تعالی دولت و سعادت در خاطر با زمان گردد چون ثانیا معلوم شد که بد ببری بقصد  
 و تخفیف آن کلمه صدق را به تغیر و تحریف لباس پوشانیده و خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده  
 بکام ضرورت عرض شد است کرده شد شاید که مجلس همایون رسانیده باشد موریکه ضعیف میمیر  
 جانش اجل از تنگ می پذیرد و باور نکند عقل که لنگان لنگان پدید سیر راه بر سلیمان گیرد  
 دولت و جهان و سعادت جاودا مقدر و میر باد بالنبی و آله الامجاد رقبه آخری نکست یوسف  
 از کاغذین پیرانی پیر محنت دیده را داده چشم روشنی بنامه آمدگان کام دلم آمد دست به شکر آن  
 بصد و قدم ز دست چون منی بعد از عرض نیاز مندی شکستگی و شرح تعلق و دوستی بسع شریف

بمعنی پریش حال کسی کردن اشاعت بدون اقامت عواید قوت زیارت گرداناد و سلام و الاکرام رقبه آخری  
 و چهارم آنکه کبیران عالم به روزن و معنی فاند و سکن نام خان  
 اشای بابی  
 بفرزین عجب بیچاره  
 شکر از شکر  
 هیچ هم حال انبیا  
 تنبیه جنونی  
 هر چه در کتب  
 عطا می نمود  
 لکن در بزم  
 دل خوار نشدند

دال خوار نشدند و بیچاره کبیران عجب بیچاره بخت و نصیب انانک جبهین در دین زین غمخیز

قانون



بسیار عزیز است  
 مستقر بر روی من  
 با علم کرامت از هزاران  
 کتابت از پندارین  
 اصحاب عادت  
 در آن  
 اینها همان زبان  
 اینها از زبان  
 از آن  
 از آن

که عذری از وی قبول نموده و جرم وی عفو نموده بنظر عنایت محفوظ گردود و حسن عمارت محفوظ بود که  
 باد و سعادت علی الدوام و اسلام رقعہ آخری **ع** لالزال قدر کم علیاً بن و علو قدر کم بین الاغالی جلیلاً  
 دل باو نعمهای آبی شادت به خاطر زسر و رغافلان آزادت که در م حرفی بکمال خلاص رقم باشد که  
 بدین بهانه ایم بادت به چنان استماع می افتد که خدمت ایشانرا اجتناب تمام از مخاطبه صمیمی عبادات و  
 و رسوم و دست اقبال کلی بر نهاده اگر با معارف و علوم حاصل امیدواری چنانست که حق سبحانه تعالی  
 این قاعده را مستمردار و ایشان را برین طریق مستقر بلکه خاطر شریف ایشان را از هر چه از آن گزیرت  
 مضر و دارد و با آنچه ناگزیرست مشغوف و اسلام رقعہ آخری **ع** رساند از دست قاصد نامه  
 سوی وفاداران بدنه نامه کاغذی پر مهر هم از بهر دل انگاران به چنان معلوم شد که همین رقم و رقم این قاصد  
 مرضی ایم مخادیم استند عام مقدم شریف کرده اند امیدست که غنقریب این دولت بوصول سد و این  
 سعادت بوصول انجامد مقاصد بر وجه اکل حاصل باد و مطالب بر طریق اکل متصل و اسلام  
 رقعہ آخری **ع** هر چند که شوق و تند خویت بنیم پیش ل غالی بسویت بنیم به بر رخ زلف مشکبوی  
 بکشا سز زلف را که رویت بنیم به امیدواری چنانست که چهره مقصود که در پس پرده اسباب متواری  
 غنقریب بشون و شهود گردود و اسلام رقعہ آخری **ع** جلالت بصیرت قلبی المموم به هوای لهما الیک  
 عظیم الروم به من بایفهم ما قیمت انکته بدنی طی کتاب شوقی المموم به بعد از رفع شکستگی و نیاز مندی  
 مرفوع نواب کامیاب حضرت شمس ریاری خداوندی مد الله ظل عواطفه و عوارضه علی المفقار  
 اسلامیین آنکه در نیوال مجمع لطائف و مقبول طوائف فلان بر راحله نرول و ارتحال شسته احرام  
 حریم آن کعبه جاه و جلال بسته بود لاجرم فقیر ان مخلص خود را بوسیله وی بخواطر شریفه ایشان گزینید  
 و انواع تضرع و تشویش بموقف عرض رسانیدند لکن آنکه مشارالیه را بنظر التفات و اهتمام محفوظ دارند  
 و از موافد اکرام و احترام محفوظ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد و اسلام و الا کرام  
 رقعہ آخری **ع** هر کس که بپر عشق و مساز آید به بر فقر قما جمله سر افزا آید  
 در آن رشته اش عیاداً با نقد از دست شد آن به که آن باز آید به چون عزیز را

بسیار عزیز است  
 مستقر بر روی من  
 با علم کرامت از هزاران  
 کتابت از پندارین  
 اصحاب عادت  
 در آن  
 اینها همان زبان  
 اینها از زبان  
 از آن  
 از آن

بسیار عزیز است  
 مستقر بر روی من  
 با علم کرامت از هزاران  
 کتابت از پندارین  
 اصحاب عادت  
 در آن  
 اینها همان زبان  
 اینها از زبان  
 از آن  
 از آن





این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 تصنیف کرده ام و در آنجا که در این کتاب  
 از آنجا که در این کتاب  
 از آنجا که در این کتاب

بهم لام الف را که دست ضم به محشس چگونگی که از بس علو به بجای نهاد دست قدرش قدم به که در  
 جنب آن رحمت ما و جان به بود پیش صاحبان عین هم به خدا یا بان شاه نه نوشته خط به که از خطا  
 سر نه چید قلم به خدا یا بان ماه ناخوانده لوح به که گشت بر لوح من در رقم به خدا یا بال و با صاحب او به  
 که نخر الانام اند نیز الا هم به که جاوید محفوظ و محفوظ دار به همان را باین خواهی محترم به زیادش خودش  
 به هر و کن چنان به که بر ناورد جز بیاد تو دم به امید است که بعین رضا محفوظ گردد و از حسن اصفا محفوظ  
 و التسلام و الاکرام رفته آخری بدان ای عزیز نور آمد سبحانه بصائرنا نور شهوده و بصیرنا بعموم  
 سر بیان وجوده فی مراری فضله وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید  
 الوهیت که عبارت از اقرار بکلمه طیب و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود اله بحق است و نفی تملک  
 و عموم اهل اسلام در معنی برابر اند مرتبه دوم توحید شهودی که بواسطه جذب با موالاتی بر تکرار کلمه طیب  
 نور وجود حق سبحانه تعالی بوجد حقیقه بر باطن سالک تجلی کند بجهتیتی که صورت کثرت وجود حق  
 شود جز وجود حق سبحانه بهیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانکه حکم کند بانکه لا اله الا الله و چون  
 از غلبه آن تجلی فرود آید و صورت کثرت در نظر وی نمودن گیرد چون بر سر بیان ذاتی حق سبحانه و تملک  
 در موجودات اطلاع نیافته باشد آنهارا امور مغایر وجود حق سبحانه تعالی و متمیزه از آن عقاید کند  
 و حکم وی بوجدت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای کتب  
 در ضوئه بر اتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطه حق سبحانه بموجودات  
 در فعل و صفت می کنند در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی همچنین بعضی صفات وی چون علم و ارادت  
 و قدرت همه موجودات را شامل است و هر چه در کتاب و سنت است حسب ظاهر بر احاطه ذاتی دولت  
 می کند ما اول باحاطه فعلی و صفاتی میسپارد و احاطه ذاتی را انکاری کند زیرا که احاطه هر موجود بموجود  
 دیگر مغایری یا از قبیل احاطه باجزای تواند بود یا از قبیل احاطه طرف بمطرف و این هر دو صورت  
 را تسلط بحق سبحانه مستحیل است و لایزوم تجریت و القسامه تعالی عن ذلک علو اکبر امر به سوم توحید  
 وجودی که عبارتست از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سر بیان وی دو مرتبه است جمع مراتب موجودات

فصل اول در بیان  
 فصل دوم در بیان  
 فصل سوم در بیان  
 فصل چهارم در بیان  
 فصل پنجم در بیان  
 فصل ششم در بیان  
 فصل هفتم در بیان  
 فصل هشتم در بیان  
 فصل نهم در بیان  
 فصل دهم در بیان  
 فصل یازدهم در بیان  
 فصل بیستم در بیان

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 تصنیف کرده ام و در آنجا که در این کتاب  
 از آنجا که در این کتاب  
 از آنجا که در این کتاب

تلیف ایشاد  
ابن صفات  
عیان  
تایبه از آن  
صدیق شاه  
تعالی  
در بیان  
محل از حضرت  
رسول صلعم

باین معنی که ویست در مراتب تعینات نور و توهمات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود  
بهمه احاطه الموصوف بصفات و الملزوم بلوازمه زیرا که تعینات در نظر شهود این موصوف شیون و  
صفات شان ذات یگانه است که ذات متلبه بهذه الصفات در مرتبه علم حقائق اشیا است که آنرا  
باصطلاح این طائفه اعیان ثابت گویند و در مرتبه علین اعیان موجودات و این موصوفه قابل است  
با حاطه حق سبحانه بموجب ذات فعلا و صفقا و و آما از عقدمات معلوم شد که موصوف در مرتبه دوم اگر چه از  
ارباب کشف و شهود است قابل نیست با حاطه ذاتی حق سبحانه زیرا که بر سر این ذاتی وی در مرتب  
اطلاع نیافته است و موصوف در مرتبه سوم قابل است بان بنا بر اطلاع بر سر این مذکور و هو ذات سبحان  
تعالی بحقائق الامور بهم سبحانه من طلب اللذین البار عشق دونی بزتابد قبله گاه وی ذات معشوق است  
پس صفات و افعال و آثار را گنجائی نیست اگر احوالنا عاشق را بحکم طبع تا یکی از آنها پیوند افتد و  
با ذات در صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیار است کشاده آوازه شرکت و  
در گوش جهانیان اندازد هر چند بود و نگار من سر آئین به در عادت وی دور بود شیوه این  
در عشق شریک خود نخواهد پس لایغفران لیشک به نیست این محمدرومی نوشته شد  
طاب ایامی نیم شمال به نام و سر و نحو قبله الامال به نفس از بوی صدق مشکین کن به راه خلاص  
آئین کن به از خراسان به بند بار نیاز به راه بردار ملک موم انداز به چون رسید ز راه راه پرس به بارگاه جلا  
و جاه پرس به چهره برخاک راه در بان سا به با جازت زمین جوس و در آ پیش شاه مجاهد غازی به کشتاب  
به نکته پردازی به کامی ترا فرود علامت به ملک میراث تو با من جد به اصل تو تا آدم ار شمرند  
همه مسند نشین و تا جوزند به خاست زیشان جهات فخر نخست به لیکن امر و فخر جمله به تست به  
کم کسی بر سر بر جاه و جلال به چون تو کرد اکتساب فضل به جمال مشکلی حکمت از کلام تو صل به منطبق تو  
بیان هر مجمل به راه مشائیان ز تو واضح به راز اشراقیان ز تو لائح به طبع پاک ترا که وقاوست به  
فهم حکمت طبیعی افتادوست به بر دولت حکمت الهی تافت به که رخ از ظلمت مناهی یافت  
فکر تو از دسوی ریاضی رای به شد ریاضی ریاض خلد آری به هست پشت شریعت نبوی

در بیان بارگاه  
حق تعالی استند  
در زود به هم  
و اگر چه بلندی  
که در آن  
در مشایخ  
بفتح هم نشسته  
تین به جمع  
بشایخی  
تخصیص علم  
بطریق طلبان  
جمع اشراقیان  
بهمه دوگون  
کسب و تقاض  
حکمت بر پیشانی  
وصفاتی دل خود  
محل کرده باشد

اولین  
شده بطبع  
و او وقاف  
و او وقاف  
و او وقاف  
و او وقاف





صد ذوق داشتیم در سر به یک سلام تو آن را هزار چندان کردی در زیر فلک نگوی  
 سر انجامی نیست به در روی زمین نجسته فرجامی نیست به گامی تو آن رفت که سپهر  
 خسته نه به پیش شیر جفا کشیده خود کام نیست به آمد ز بهر خاطر شاه جهان پنا  
 نظمیکه عقد لولو از آن شهر سار شد به شعر لطیف کش بگره وصف کرده اند به از لطیف  
 طبع او که شاهوار شد به باد همیشه منتظم اسباب دولتش به زنیسان که نظم ملک  
 بد و پاید ار شد به خوش عالم از مطالع اشعار آنکه هست به نجم سعادت از افق فصل  
 طالعش به آنکه در زمانه بمنطق نشانه اند به عاجز نشسته اند شرح مطالعش به جانا که  
 بود نعیم ما دیدارش به بر آتش فرقت حجیم آمارش به ز آب سحاب کلک گوهر بارش  
 با سوختگان جز این مبادا کارش به سقیالایام مضت مع رفقه به کانت مرا حلنا بهم  
 اوطاننا به رجوع الی اوطانهم فبدلت به فرحان بفر اقم اسجانا به باد و وزی که در منازل تفر  
 با تو هم راه هم سفر بودیم به در مقامات وصل کام و زبان به دست در دست یکدیگر  
 بودیم به قطع این نامه چه نامه است که چون طره خوبان به صد جلوه خوبی است  
 به سر پیچ و خم او به وی این رقی از قلم کیست که باد به صد جان گر انما به فدای قلم او  
 اندر سیم سلسله مشکبوس دوست به زنجیری درودل دیوانه سوی دوست به این نامه  
 نه نامه نه نامه به هر طری است به تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی است به زنیسان که بود مختصر  
 و پر معنی به گوی نه جوان مع الکلم مقتضی است به چه یارای آن دارد افتاده سوره به که پیغام سوس  
 سلیمان فرستد به همین بس که هر بقایش دعای به برین بر شده چرخ گردان فرستد  
 چون آن منزلت نبود که آیم به میان مخلصان اندر شماره به دعای می نویسم بر حواشی به  
 سلامی می فرستم از کناره به شاهیکه ز صلواتش عدد دیده شکست به با رفعت او اوج  
 سپهر آمده است به در و س که ز درستان فلک دادش دست به المنة به که بصحت پیوست  
 ه رفتی تو من مقیم کویت باشم به ز باد صبا زنده به بیت باشم به شب خفته بداع

سلامتتانی آنچه ای  
 به یکایک در وقت نقل به  
 سانی برای روز پایت  
 گذشت مع دوستان  
 که بودند من تمام  
 بسبب آنها و من بر گشتند  
 آنها بسوی و گشتند  
 پس دل که در خوشیهای  
 من بسبب جدایی آنها  
 اندوهها در سینه  
 اشکهای بی پایان  
 است از این سینه  
 دوست یارای  
 جامع انکساریت از  
 کار خنده از حضرت  
 صلی الله علیه  
 رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و صحابه سلام  
 شده که بسیار  
 دارند دعای که  
 بشود برای من  
 و بکنی کند شده

نامه بتوی فرستم ای کاش بجای نامه من می بودم  
 خوش آنکه به وصال می پیوستم و ز دولت دیدار تو می بودم

آرزویت باشم چون روز شود مجتهد و جویم باشم رفتی که چو آفتاب یکتا باشد  
 وز پر تو لطف عالم آرا باشی پناشادگر و نهیکه تو زایشان ببری چه آبادیاری که تو آنجا باشی  
 آنروز که رای سفت روی نمود از آتش آن بزدل من داعی بود که گفتند چو قصد سفر برینست  
 داعی و گرم بر سر آن داغ فرود ده که گرم روانه سوی تو این فکر بگراید از کسوت جمال  
 و لباس کمال عمو چه باد از حسب حال من افسانه که ماند به زاعرابی و خلیفه دان مشک  
 و آب شور به آن قبله جان که نامه اقبالش به آورد بکن قاصد فرخ فالش  
 فرسوده تنم قوت رفتارند آشت به کردم دل و جان روان باستقبالش به شوق  
 چون غالب شود گیرم ز مردم گوشه به خانه از مکرگان دوات از دیده پرخون کنم  
 حسب حال خود گام بر بیاض روی زرد به تا بدین صورت غم بچران ز دل بیرون کنم  
 به خوش آنکه ره وصال می پیوم به وز دولت دیدار تو می آسوم به نامه بومی تو هم  
 می گویم به ای کاش بجای نامه من می بودم به توفیق ازل بدرقه راه تو باد به اقبال  
 نامزد جاهد تو باد به فتحی که نصیب نیکو امان تو شد به مغلوب شدن روزی به خواه تو باد

سایه

۱۲	خاطرات	حس حال خود نگار بر سیاق روی زرد
----	--------	------------------------------------

افصح الکلام و ابلغ النظام محمد محمودی است که در صنایع بدائع ایجاد کلامش عقول جوهران جهان  
 دو شاد ووشش گرداب حیرانی و حسن فقرات و نشین تبلیغ شنای معدن فصاحت است که  
 در بدائع صیغه مقالش مدارک فهمان نقادان چار سوی نکته دانی معترف بعجز و قصور و نادانی  
 بیعت مهندس بسی جوید از رازشان به ندانند که چون کردی آغازشان به و نعت قدسی سار

که عود بفرم عین مملکت  
 رای مملکتی بر بنده  
 زاعرابی آخره درین  
 بلیغ است بقصد اعرابی  
 صحتش و نیکه او شکست  
 انگار و کی معاش پیر  
 شو به خود کرده بود درون  
 اعرابی شکلی بی از آب شور  
 بهتر از آن الال بود که  
 او گوی بجز آن آرابی  
 به نشینده بود بخندست  
 بقران بدید و فصدین غلبه  
 غرض اعرابی ازین حرکت  
 و دادن ز رخ تو فزاید  
 بهر سبب مشک رسانیدن  
 از ابای تمام او به چه تفصیل  
 این قصه در عرب مشهور است  
 حضرت مولانا در حدیث  
 حضرت علی و علی و علی

۱۲  
 (کتابخانه) ...  
 (کتابخانه) ...

محمد کترین علم ص

آن محبوب خالق کونین را منزه است که مطلع انوار جلیلتش مطلع اقطاب را مجمل فرموده و در مصحح ما را  
بارشاره یک انگشت دو نیم نموده بلیت محمد کازل تا ابد هر چه هست در بارش نام او نقش است  
بعد ترکیب بندی حمد و ذمائی و نعت نفوس ربانی پوشیده میباید که درین زمان سعادت اقران  
پیشای بی نظیر کتاب دلپذیر که هر سطرش مملو با سرار بلاغت است و هر صفحه اش مشحون بفضیلت  
چکیده کلک انجمن نگار و نتیجه طبع گوهر استیاج جهان گرم و سرد چشیده زبان مصنف نامی  
و گرامی مولانا و مقتدا حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره الشامی اعلی الله درجه بی

اعلی علیین حشره الله فی زمره الصالحین باعث نفع تمام و موجب سود هر خاص و عام  
و در مطبع فیض منبع عالی هم ضایع بود و الکریم مشهور نزدیک و دور جناب فطرتی نول کشور صاحب  
دام اقباله واقع کانپور در ماه مسی ۱۳۰۰ مطبع مطابقت جیب المرجب است لاجری  
بیطبع در سید و مطبوع هر خاص و عام گردیده است تا فان عبارت کلین و  
مشوقان منشآت و نشین را لازم که فوراً دست بپوش  
کاغذ زبریند و از مطالعه اش بهره وافی بهره  
کافی حاصل نمایند مصحح  
پرسولان بلوغ شایسته

فان المطبع

و السلام علی من اتبع الهدی  
مرکز علوم مرزا سهر

کتابخانه مرکزی  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه مرکزی

2002-362448

کتابخانه مرکزی



Ms. A. 2.002. 56244

